از حسن توفیق خداے سخن آفرین و معنی آفرین جل جلالہ و عم نوالہ این نسخۂ

[illegible]

[illegible]

ریختہ کلک سخن سنج جادو فن مسند زمانہ زبان ... یگانہ مضمار تحقیق ... شناس سخن [illegible]

در مطبع حسنی خاص حاجی محمد نصیر حسین ... افزا انطباع شد

بسم الله الرحمن الرحیم

این رساله ایست در بیان حروف فارسی مسمی به جواهر الحروف که فقیر حقیر هیچمدان کنج زبان خاکسار بهار در اثنای
تالیف کتاب بهار عجم از فرهنگهای متعارفه و متداوله مثل جهانگیری و سروری و رشیدی و برهان قاطع و سراج اللغه و بعضی
از شروح سکندرنامه و قصائد اوحد الدین انوری و قصائد سیدی محمد عرفی و کتاب گلستان و حواشی قصائد حسین ثنائی
و جز آن استنباط و استخراج نموده و بتقریب بعضی فوائد و نکات که از زبان فیض ترجمان حضرات اساتذه کرام ارشاد شده
و دقائق و غوامضی که محض بالقای غیب الکشاف یافته نیز در ضمن آن در آورده و مشتمل بر مقدمه و دو باب و خاتمه و چون اکثر
مطالب این مختصر موقوف بر معرفت تصرفات استادان عظام از بلغای عجم الاعظام بود در اثنای تسوید این رساله
موجزی در بیان تصرفات مذکوره نیز نوشته آمد مسمی به ابطال الضرورة و ازینجهت که پیش ازین هیچکی از علما متعهد این
امر فخیم و متصدی این شغل صحیح نگشته بود و فرهنگها بران مساعدت نمیکرد و این هیچمدان با وجود عدم اسباب از نایافت
کتب قدیمه مخصوصه این زبان و بهم رسیدن زبان دان صحیح حتی الوسع والامکان بقدر فهم قاصر دریافته ناقص خود
بقیاس و استدلال بقلت و کثرت استعمال اقوی و اقرب یافت درین مختصر درج کرد و برخی از عمر گرانمایه بر [illegible]
غفلت و ذهول از لوازم بشری است اگر سهوی و خطائی دریابند اصلاح فرمایند و زبان اعتراض نگشایند. شعر

بپوش گر بخطائی رسی و طعنه مزن   که هیچ نفس بشر خالی از خطا نبود

مقدمه [illegible]

[illegible]

محققین گفته اند که بای تازی و جیم تازی و فا نیز در اصل لغت فرس نیامده و حق آنست که ذال معجمه نیز … اول کلمه بوده و
غین معجمه نیز کم آمده و اگر بجای آن کاف فارسی آمده و گمان مولف آنست که … تا نیز کم آمده و در بعضی کلمات که
یکی ازین حروف چهارده گانه یافته میشود و از استعمال متاخران عجمست … اغلاط یافته اند یا در اصل حرف دیگر بوده که
متاخران با یکی ازین حروف بدل کرده اند و بصورت … فارسی بر هجده حرف باشد بقدر اعداد عوالم که بجهت تعظیم و
تفخیم هجده هزار عالم گویند و از هجده حرف چهارده … کنند در عربی و فارسی الف و مثناة فوقانی و تحتانی و خا و را و شین
معجمات و دال و را و سین مهملات … و میم و نون و واو و ها و چهار حرف مخصوص بفارسیست که در عربی نیامده مگر به تبدیل با
حرفی دیگر و آن … فارسی و جیم فارسی و زای فارسی و کاف فارسیست و درین نخست چراکه بای تازی و غیره حروف
شش گانه در فارسی باستانی و لغت زند و پازند آمده چنانچه در بحث خود معلوم خواهد شد پس بنای کلام فارسی بر بیست و چهار
حرف باشد چنانچه مذهب جمهورست بقدر ساعات شبانه روزی که بیست و چهار ساعت قرار داده اند یا آنکه بمناسبت
فراسخ ربع مسکون که بیست و چهار هزار فرسخست بیست و چهار حرف اکتفا کرده اند و مخفی نماند که هرجا که درین رساله
همچنین در مولفات دیگر … طوس یاد کرده آید مراد ازان حکیم فردوسی و از اسد الحکما حکیم اسدی و از خواجه شیراز شمس الدین محمد
حافظ و از شیخ شیراز مصلح الدین سعدی و از فصیح گنجوی خواجه نظامیست رضوان الله علیهم اجمعین و اگر در ذکر شعرا و
بعض اشعار غلطی و قصوری است ذمه راویست عفا الله عنه

باب اول در بیان حروف مفرده

الف

حرفیست معروف که همیشه ساکن میباشد و آنکه همزه را بصورت الف مینویسند رسم خطست و فارسیان اطلاق الف بر همزه
نیز کنند مثل عرب چنانکه گویند الف وصل و الف قطع و الف استفهام و این بر طریق توسع بود اما در حقیقت همان همزه
است و بس آنست آنچه جمهور محققین و نحریر مدقق ابو الفتح میدانی در رساله هادی للشادی بیان نموده و برین تقدیر همزه
آفتاب و آب بالمد و اشکرف و اسفند بالفتح و استم و اشکم بالکسر و اشتر و اشتلم بالضم پیش ایشان الف باشد و در اصطلاح
ایشان همزه که پیش از الف واقع میشود و حرکت همزه را مد و آن همزه را الف ممدوده نامست و اگر ما بعد همزه غیر الف باشد
حرکت همزه را قصر و این همزه را الف مقصوره گویند غایتش اطلاق قصر بر فتحه کنند و بر غیر نکنند و الف ممدوده چون الف
حمرا و سودا و مقصوره چون الف عیسی و موسی اصطلاح اهل صرفست تنبیه ولا تغلط بدانکه هر کلمه که مصدر بهمزه باشد اگر
این همزه جزو کلمه نیست و باتصال کلمه دیگر دلالت بر معنی دارد پس آن همزه مضمومست یا مفتوح اول افاده معنی استفهام
کند چنانچه در موید الفضلا و غیره مذکور و این همزه را باشباع واو نیز آورده اند و این مثل همزه استفهام بود و در کلام عرب
کلمه مفتوح مستعمل میشود چون ازید قائم و در سرمه سلیمانیست که این همزه برای تعجبست و دوم افاده معنی نفی کند

بزبان ... ابا ... تمیز ... چون اجنبان بمعنی بحرکت واخوستی بمعنی بی ارادی کمافی البرهان و بمعنی ...
و در هندوی چون ابهی اکبمعنی ترسد ... آنکه بقا ... باشد و اجیت آنکه به وظفر ممکن نباشد واگر آن همزه
جزو کلمه است و دلالت بر معنی ندارد بهر سه حرکت مستعمل شود چون اشکرف وغیره که گذشت واین همزه
اگر در اول کلمهٔ ثنائی در آید همیشه مفتوح باشد و مابعد ... بر حرکت خود ابروآبا وابی بمعنی بروبا دبی شیخ شیراز **فرد**
بی حکم شرع اب خوردن خطاست وگر خون بفتوی بریزی رواست اسد الحکما **فرد** بدو گفت ایدر ...
کلام تو ... بجز نام تو شیوای طوس **فرد** ابا خلعت خوب و ... همی رفتی ... زمی ...
شعر ابر باره جنگ جولی سوار برون آمد از قلعهٔ دیو سار واگر در اول ثلاثی یا با فوق آن در آید مابعدش
ساکن کنند و حرکت مابعد نقل کرده بومی و هند چون اشکرف وغیره کما مرّ واین همزه در نصورت حکم همزه ... دارد
در کلام عرب و بدانکه در اول بعضی کلمات فرس الف ممدوده نیز آمده چنانچه مقصوره وبلکه بعضی گفته اند هر الف
مقصوره ممدوده خواندن نیز درست چون آشام وشام بمعنی اشامنده وقوت وطعام وآسام وسام بمعنی ...
وآگنج وگنج بمعنی گنجانند ه وآزرو و زرد وآزنگ و رنگ وآگوفت وکوفت وآهنک وهنک وآتخ وتخ وآدرخش
و درخش وبقول جمهور درین قسم الفاظ هر لفظیکه الف ممدوده دارد نقیست در لفظی که الف ندارد وبقول سامی
هر لفظی که الف ندارد مخفف لفظیست که الف دارد ولغتی علحده نیست واین بصحت اقربست اینست در رشیدی
پس بنابرین قول که در اول بعضی کلمات الف ممدوده نیز آمده چنانچه مقصوره اشکرف وغیره که گذشت از قسم
پسین وآشام وغیره از قسم نخستین و اصل همه بدون الف باشد واز قول جمهور که نقیست در لفظی که الف ندارد
نیز همین مستفاد میشود که اصل بدون الفست پس قول سامی محل نظر باشد **بدانکه** هر کلمه مصدر بالف جای
ازین نیست که تنها بالمد مستعمل ست و بالقصر و الحذف مستعمل نیست چون از بالمد خواهش بابرام که بعربی حرص خوانند
واس سنگ مدور که بدان غله آرد کنند یا بالعکس یعنی بالقصر و بالحذف مستعمل ست و بالمد مستعمل نیست چون از برد
و بر حفظ و یاد و اشتر و شتر بغل که است مخفف اشتست و بترکی ... گویند طپان **فرد** آن حسین حرامزاده چو ...
... می کند ... افضل الدین خاقانی در مرثیه **شعر** جیب گیسوی وشاقان وبتان باز کنید طوق ...
وشمار چو ازاست ونشر بکشائید ودرین قیاس استم وستم واشکم وشکم واشتر وشتر واشتلم وشتلم که شلم مخففست
یا تنها بالقصر مستعمل ست وبالمد والحذف مستعمل نیست چون اختر واخگر یا بالعکس یعنی بالمد وبالحذف مستعمل ست
چون آلدام ودام ... وسکون واتش وتش مولوی معنوی **فرد** موسی اندر درخت آتش دید سبزتر میشد

پشمدان ونخست زنار یا بالمد و بالقصر مستعمل ست و بالحذف مستعمل نیست چون آلاو والا و آتش شیخ آذری **فرد** براوج
گنبد گردون ازان تابد جهر که یافت از تف مندیل مصطفی آلاو و در هندی جالی را گویند که دران آتش بسیار
افروخته باشند یا بالمد و بالقصر و بالحذف هر سه مستعمل ست چون آفسانه و افسانه و فسانه قصه و حکایت که غفلت آورد و غلب
که اصل بالمد باشد بدلیل ا و فسانه که مبدل آنست پور بهای جامی **شعر** حیدرش گفت من ندارم زر او فسانه مجون و
بنج مهر عمادی سلطانی **فرد** آن موی که در ستایش اید زلفست وگلنه موی شانه مردی جستم ندیدش و
دستار حکمت گفتم نه افسانه و آفگانه و افگانه و فگانه بچه ناتمام که از شکم بیفتد و کفانه قلب آنست مسعود سعد سلمان
فرد شکم حادثات آبستن از نهیب تو آفگانه کند شمس فخری **فرد** عجب که دشمن ملکت در ازحام بلا نگردد زیست
مانند فگانه و آستاره و استاره و ستاره اختر و آفریدون و افریدون و فریدون نام پادشاهی معروف که ضحاک
را بسته بر تخت نشست شیدای طوس **فرد** ز دهقان پر پایه کس راند ید که شایسته آفریدون سزید و آستانه و استانه
و ستانه و اول مزید علیه ست بدلیل استهان بفوقانی مخلوط الها که در هندی کتابی بمعنی مطلق جا و امکانست چنانچه ازین
بیت مولوی معنوی نیز همین مستفاد **فرد** کوئی از تو به بسازم خانهٔ در هستان باشدم استانهٔ پس بمعنی معروف
مجاز بود حکیم سنائی **فرد** پشت خم داد و نها ز قبل خدمت عذر روی افروخته از شرم بر استانهٔ در میر حسن
دهلوی **شعر** حسن ز جور جهان در پناه شاه گریخت که جز ستانهٔ او نیست هیچ جا مفرش و آبره و ابره و بره روی جامه
که مقابل آستر ست و چون معنی استعلا در بر دارد میتوان گفت که مرکب ست از بر بمعنی علی و ها ی نسبت پس اصل همین
بره باشد استاد عنصری **شعر** عارضش را جامه پوشیدست نیکوئی و فر جامه کانرا بره مشک ست و آتش آستر
و آروغ و اروغ بواو معروف بادی که از راه گلو برآید و روغ و ریغ بدون واو مخفف آن و و روغ بواو تعتیست و درین
وا روق بقاف نیز آمده شیخ اوحدی **شعر** با چنین خوردن و چنان آروق کی بری رخت خویش به عیوق
اوحدالدین انوری **فرد** چون ز خوان پایه بخولاف زند خواجه بگو پایه خوان بکس زنش که بدروغ زند ز امتلا
هضم نیاید بد و کوزه فقاع گر کسی نان خورد و بر درش آروغ زند پور بهای جامی **شعر** تیز و گنده چون اروغ
استر ست خود و کر فتم حله اسپ و استر ست و بعضی ز روغ زای تازی بجای همزه گمان برده اند و همین بیت بسند
آورده و رشیدی گوید که این تحریفست **بدانکه** هر الفی که در وسط کلمه درآید در بعض مواضع آنرا از حروف مده شمارند
و آن الف و او و یاست و هر کدام از اشباع حرکت ماقبل خود پیدا میشود چون نگونسار یعنی سرنگون و تسبیه نهنگار
زیرا که سرش سیاه میباشد و تار ریسمانی که در بینی شتر کنند و بام آواز بلند مقابل زیر و چاک بجیم فارسی مخفف و شبا لرد

وداراب پسر بهمن بن اسفندیار بن گشتاسپ آورده اند که چون بهمن دختر خود را که همای نام داشت بدین مجوس خواستگار
کرد و همای حامله شد بهمن بمرد بعد از آن که پسر زائید بگفته منجمان که بدین سست دراب سر وا داد را گازری یافته
پرورش نمود و بفرزندی برداشت چون آثار پادشاهی ازو ظاهر شد و مردم معلوم کردند که پسر همای ست بعد
از همای او را بپادشاهی برگزیدند و نمک رونق و زیبائی و رشیدی گویند ظاهرا بمعنی نمک ست و اغلب که مشبح
نمک باشد و بی نمک که بمعنی بی حلاوت و بهره استعمال یافته مجاز بود استاد رودکی **فرد** چو سالت شد ای خواجه
بنشست پاک   می و جام و آرام شد بی نمک   که بر آب و گل نقش با یاد کرد   که ما را در بینی باد کرد   خواجوی کرمانی
فرد بشور ناله ترا رم ز عشاق   نوای زیر و بامی بر نیاید   و برین قیاس اشباع واو و یا در ابرار و نیشان و چابک و
سخون استاد رودکی **شعر** بود نی بود می بیار کنون   رطل پر کن مگوی پیش سخون   اسد الحکما **فرد** چه چابک کماندست
بار سکال که در پرده واندمود و ن خیال   مولانا مطهر در تعریف اسپ **شعر** بپاست آنچنان که ببیند بر روی
نیشان پای مور بشبهای تار راست   خواجه جمال الدین سلمان **فرد** در دیاری کاندر و اهل هنر دیگر نیست ناکهان
افتاده و درمانده و پابست من   یک بیک را کرده غارت بی سر و پایان شهر   تا بدستار سر و ابزار پای و پیراهن
و در بعضی مواضع افاده معنی دعا کند چون شواد و دهاد و باد که در اصل بواد بوده و باد مخفف است شیدای طوس
فرد بریده زبانت بشمشیر بد   لبت سوخته ز آتش بیر بد   هزار آفرین بر جهان آن بواد   هر آن کن که چون او
نباشد مباد   و این الف گاهی در آخر کلمه در آرند و در وسط نیارند میر معزی **شعر** باقی بمانیا که جهان از بقای تو
امن تمام و مصلحت بیشمار یافت   میر حسن دهلوی **شعر** هر تیر زکیش تو مرا راحت سینه است   قربان شوم که هر که درین
کیش نباشد   و ازین بیت حکیم سوزنی **شعر** سرمه چشم بزرگان باد خاک پای تو   و ز بزرگان هیچکس ننشیند بر جای
تو   مستفاد میشود که این الف را در فعل منفی بنون در آخر کلمه در می آرند و در فعل منفی بمیم در وسط کلمه چون مبادا
و مشواد و مرواد و مانند آن و اگر در وسط دو کلمه در آید افاده اتصال معنی کلمه اول بکلمه ثانی کند چون دوشادوش و
پیاپی و دمادم و گاهی افاده معنی کثرت و مبالغه کند چون گوناگون و رنگارنگ و گاهی افاده معنی واو عطف کند
چون سراپا و سالاماه و شبانروز بلکه شبانه روز نیز آمده و شبانروز بنون بدون ها در رسم خط دیده میشود و لیکن در صحت
آن تامل ست اما برین تقدیر کلمه ان قائم مقام واو عطف خواهد بود مثل انه در شبانه روز رشیدی محمد عرفی در تعریف
فرد درین هوس که رود همعنان او نفسی   شبانه روز زند شاطر سپهر شلنگ   مولوی جامی **شعر** چو یوسف آتش نشین
شد با زلیخا   شبا روزی قرین شد با زلیخا   نورالدین ظهوری **فرد** بمیدان نظاره گرم خورد   نگه را سراپای هم

برهم خورد و بعضی در نکاپو واو عاطفه گفته اند و اغلب که از عالم دوشادوش و پیاپی باشد و در لبالب و سراسر افاده معنی
استیعاب کند یعنی ازین سر تا آن سر و ازین لب تا آن لب بلکه سراپا نیز بدین معنی است یعنی از سر تا پا و هذا هو الاقوی
و فرق بینهما آنست که در صورت معنی عطف استیعاب مجازا میشود و در صورت معنی استیعاب حقیقة شیدای طوس **فرد**
سراسر بلند ید و ست هوا هوا را مدار ید فرمانروا شیخ شیراز **فرد** بخدای و بسراپای تو کز دوستیت خبر از دشمن و
اندیشه و دشنام نیست و بمعنی الی چون سرازیر و سرابالا بمعنی سر بزیر و سر ببالا میر یحیی شیرازی **شعر** در تعریف تخت طاقدیس
طلی کنم چون سرابالاست این ره تا بگردون مرزا طاهر وحید در تعریف کشتی گیر فرماید **فرد** ز زوری که دارد بگردد
سرازیر بسوی عکس در آب ملا طغرا **فرد** چه پاتیل گردون سرازیر شد ز حلوای نعم چشم من سیر شد و زاینده چنانچه در
سبز از رنگ و شتاسنگ فلاخن و سنگ زور که پهلوانان بدست گردانند و فرق بینهما آنست که رنگ بالف و بدون
الف هر دو آمده بر خلاف سنگ که بالف مستعمل نیست علی شطرنجی گوید **فرد** تیغ خونشتر ز طعنه دشمن مشت بهتر ز
سنگ مشتاسنگ مولوی جامی **فرد** بگفت این و کشید از زیر بستر چو برگ بید سبزارنگ خنجر مولانا مطهر **فرد** تازه
باد تا گل عیش از نفس مشک آیین نوش باد تا می لعل از صنم سبزارنگ ظهیر الدین فاریابی **شعر** آرنگ زرد باد چو
نارنگ روی خصم باداش سر بریده چو سر گفته باد رنگ و در نکاو و تناو و جانا و شاید که تمام کلمه او برای نسبت بود
و در مخفف آن و شاید که مزید علیه او ربود از عالم رنگ وارنگ و هذا هو الاقوی و اگر در آخر کلمه در آید برای ندا باشد چون
دلا و جانا و یارا و نگارا و در خوشا و بدا و دردا و دریغا و مانند آن افاده کثرت کند و برین تقدیر قائل بحذف رابطه باید شد
که از جهت تخفیف جائز داشته شد و جناب سراج المحققین میفرماید که در امثال این کلمه افاده معنی است کند که از حروف
روابط است و هذا هو الاقوی شیخ شیرازی **شعر** دریغا گردن طاعت نهادن گرش همراه بودی دست دادن
سیدی محمد عرفی **فرد** آن جام که از رای منیر تو فلک ساخت ز و داکه کند غنچه گل شهرت جم را اوحد الدین انوری **شعر**
بی رونقا که باشد بی پاس تو سیاست بی بهرا که ماند بی تیغ تو جهنم میر معزی **فرد** روشنا چشم ملک سنجر درین گیتی
بتو خرما جان ملک سلطان بفردوس برین و رشیدی گوید گاهی محض برای تحسین لفظ آید چنانچه افضل الدین
خاقانی **فرد** بدا سلطانیا کو را بود رنج و لاشوبی خوشا درویشیا کو را بود عیش تن آسانی و گاهی زائده محض آید
چون صابیا و طالبا و زمانا و فائضا ملا حیدر ذهنی در تاریخ والد خود گفته **فرد** تاریخ وفات فائضای مرحوم کردند
رقم که شد برحمت واصل میر غیث همدانی مجوی **شعر** وا فریادا ز عشق وا فریادا کارم بیکی [illegible] افتادا گر دادا
من شکسته دادا دادا ورنه من و عشق هرچه بادا بادا و حق آنست که الف فریادا به است از عالم وا غوثا در کلام عرب

و در سنا و شنا و در از افاده معنی حاصل بالمصدر کند و بدین قیاس در فرخا شمس فخری **فرد** بود چو چشمه سوزن بچشم اعدا

ز بس بلا و محن عالمی بدین فرخا و ظاهر آنست که فرخا مخفف فراخای مخفف فراخناست مقابل تنگنا مثل پهنا مخفف

پهن نا که مقابل درازناست حکیم نزاری قهستانی **شعر** تو هم مفرست دختر را بدین تنگ فراخای جهان بر خود مکن

تنگ شیخ شیراز **فرد** فارغ نشسته بفراخای کام دل یاری ز تنگنای لحد یاد نادری و در بخارا بعضی گویند که

برای معنی اتصاف ست مثل کند ابمعنی شئی ست که بوی ناخوش دهد و کنده لغتی ست دران یا مبدل آن از عالم

خارا و خاره و سرکا و سرکه و بخارا علم و فضل باشد چون علما و فضلا دران بسیار بوده اند بدین نام خوانند و از این

قبیل ست دوشا بمعنی حیوان دوشیدنی اسد الحکما **فرد** ز گاوان صد و سی هزار از شمار ز میشان و دوشا هزاران

هزار پور بهای **شعر** کندا و نیز همچو پیاز و ترش چو دوغ چون سیر گرم و خشک چو جغرات سرد و تر و در دانا و گویا و بینا

و شنوا افاده معنی فاعلیت کند و جناب خیر المدققین میفرمایند این الف برای اتمام کلمه است که بمعنی فاعل آید چه تنها

دان و بین و گو و شنو بمعنی مذکور مستعمل نیست مگر بالحاق این الف یا باتصال مفعول چون زبان دان و سخندان

و جهان بین و دوربین و حق گو و سخن گو و حق شنو و سخن شنو پس این مرکب در صورت اول مفید معنی عام بود و در صورت

ثانی مفید معنی خاص و در رستا افاده معنی جهت کند یعنی طرف کما فی الرشیدی و گاهی محض زائده آید چنانچه

درین بیت امیر خسرو **فرد** سوی راستا کرده فغفور جا ست امیر ختن سوی چپ گشته راست و حق آنست که در همه

این کلمات مفید معنی نسبت ست و تغایر از مقتضی مقام ناشی شده چنانچه بر متامل پوشیده نیست و یاد دارم که در اوایل

حال که درین علم چندان توغل نداشتم از بعضی متتبعین شنیده ام که الف ملعونه هم میباشد لیکن هنوز اثری ازان در خارج

نیافته ام جناب خیر المدققین در شرح این بیت **فرد** خدایا جهان پادشائی تراست ز ما خدمت آید خدائی تراست

میفرمایند هر کلمه که آخر آن الف باشد چون یای نسبت یا یای مصدری بوی ملحق کنند همزه برای احتمال کسره که ناگزیر

الیه میباید زیاده میسازند چنانچه درهمین بیت که مدار قافیه بر لفظ خدا و پادشاست که محذوف الها مستعمل گشته و یای مصدری

در آخر هر دو ملحق گشته لهذا پادشائی بهمزه خواندن درست شده از قبیل خدائی و توجیه ثانی ها و همزه قرب در مخرج دارند

و باهم مبدل میشوند چنانچه در ماه و ماء پس اینجا هم بدل کردن ها بهمزه روا باشد توجیه رکیک ست و قاعده عربی در فارسی

جاری کر[ده] شو[د] که غایة ما فی الباب اجتماع چنین قافیه مکروه بود و لیکن خود هست چه در اشعار اساتذه است

قافیه [...] حرف روی آنها قریب المخرج بود مستعمل شده میگوئیم ما که این قیاس مع الفارق

ست چه در های فارسی [...] مانی و همین طور کاف عربی و فارسی هر دو را یک نام ست بخلاف

۹۷ تاس [...] و حدت [...] نوع [...]

بخلاف همزه و ها که هر یکی را نام علیحده موضوع گشته **فائده** شعرا قد خوبان را بالف تشبیه میدهند چنانچه ابرو را بنون و چشم
را بصاد و دهان را بمیم و دندان را بسین و زلف را بجیم و لام **باید دانست** الف اسد را که در تلفظ می آید و در کتابت
نمی آید اسقاط آن در تلفظ نیز جایز است چنانچه اشعار استادان بر آن دلالت دارند بخلاف الف رحمن و اسمعیل که اسقاط
آن در تلفظ جایز نیست هلالی **فرد** چگویم آن دو تن را اسد اسد طلوع مشتری در آخر مه الف عیسی و موسی در وقت
نسبت بواو منقلب میشود و گویند عیسوی و موسوی چنانچه درین بیت ملا طغرا استعمال نموده **فرد** عبا دوزد در بخیه گاه
ضوی کشد رشته در سوزن عیسوی بعضی از متاخرین مصطفوی و مرتضوی نیز آورده اند اما قاعده نسبت اقتضای
آن میکند که مصطفی و مرتضی بتشدید یا باشد کما صرح به الصرفیون پس بدون تشدید یا استعمال فارسیان باشد
و ها و یای معروف بواو منقلب شود چون تته و تتوی و غزنه و غزنوی و دهلی و دهلوی و میتوانند که درین دو کلمه واو
از حروف اصلی باشد و یا برای نسبت باستدلال هجی دهلو و غزنو و غزنین که در مثنوی ناز و نیاز حکیم زلالی مکرر آمده و
میر خسرو خطاب بجلال الدین محمد فیروزشاه **فرد** یا یک اسپ بخش باز آخر نفر یا بار کبیر یا بفرمان وه که گردون شنیم و دلیم
روم اما های بار هه منقلب نشود بعینه استعمال کنند و گویند سادات بارهه و الف بنگالا و های سامانه نیز بیا منقلب
شود و گاه باشد که بیای تازی بدل شود چون اندیشه و بندیشه بالفتح تا ال و الفختن و بلفختن بوزن برهمزن اندوختن و
جمع کردن و اسغدیدن و بسغدیدن بوزن پسیتیدن ساخته و آماده شدن و اسغده و بسغده آماده و ساخته و بالمد هم
آمده چون اسغدیدن و آسغده و آسغنه بفوقانی که مبدل آنست تسغو و سغد سلمان **فرد** خاطر عالی تو غارت کرد
گنج اسغده نهان قلم استاد فرخی **فرد** بدانکه چون بکند مهرگان تفرج روز بجنگ دشمن دار و ن کند بسغده سپاه
خجسته بادت و فرخنده جشن و فرخ باد بسغده رفتن و بیرون شدن ز خانه براه خود خورد و خرد و کجا نبود پشیمان هرکه
نداد و نخورد از انچه بلفخت و بخای معجمه چون استه و خسته بالفتح استخوان خرما و انگور و مانند آن و درین بحث سخت چه آ
بدون ها استخوان آدمی و حیوانات دیگر و تخم میوه هاست کما فی البرهان و چون توافق و اشتراک این زبان در هند بسیار
و در هندی هست بهای هوز بمعنی استخوان حیوانات آمده اغلب که فارسیان های آنرا بالف بدل کرده های دیگر بدان
ملحق نموده بمعنی مطلق استخوان استعمال فرموده باشند برای مطابقت خسته و ازین اشتباه می افتد که مبدل خسته است مگر آنکه
بدل البدل باشد چنانچه در کلام عرب واو قسم در و الله لاضربنک بدل ست از بای بالله لاضربنک چنانچه از واو تا در تالله
لاضربنک کما صرح به المیدانی فی الهادی للشادی والله اعلم بالصواب و برین تقدیر گفته و زاصل بمعنی استخوان مقعد
[illegible]

شل ها در کوفته که مرادف ایست و حکمت نیست که کوفته مخفف کوفته بود ناظم رساله اصطلاحات گوید فرد چون که کوفته
ناگهان بجهد مژده دولت و مراد دهد اسد الحکما فرد به پلیسته سنبل همی دسته کرد بزنار پلیسته زحسته کرد
استاد عنصری فرد چو بر روی ساعد نهد سر بخواب سمن از پلیسته سازد ستون و مجد الدین علی قوسی گوید که چنین
پلیسته و فلیسته رخسارست امیر خسرو فرد لب رطب دانگه خسته از دندان کنی خسته از دندان من کن آن رطب میخوامش
و بدال مهمله چون بدان و بآن و بدین و باین و بازای تازی چون با او گفتم و باز و گفتم و بزو گفتم بدون الف صحاوره اهل
خراسانست و برین تقدیر زروغ مبدل آروغ گفتن نیز صحیح باشد و این تحقیق مخالف تحقیق سابق ست فتنبه و تذکر
و باکاف فارسی چون اورکنج و گرگانج نام دار الملک خوارزم و صاحب فرهنگ گفته که اورکنج لغت ترکی ست که آن را
معرب ساخته جرجانیه گفته اند و بفارسی گرگانج گویند لیکن ظاهر است که جرجانیه معرب گرگانج بود نه اورکنج بعلت
تعریب کاف فارسی بجیم شایع نه بالف سراج الدین سگزی فرد تهنیت را خدمتی ترتیب کن کز اورکنج رایت سنجرشهی
بر طالع میمون رسید و باللام چون سگ ابی و سگ لابی جانوری که جند بید ستر از آن بهم رسد پور بهای جامی فرد
گرچه سگ لابی بدریا در شود پوستینش کند خواهم چون فنک و این از آن کلماتست که بلفظ اضافت استعمال کرده اند و
بعنوان چون اغول و اغول و اغل و نغل بالفتح و ضم غین معجمه و واو معروف جائیکه شبانان در بیابان برای رمه درست نمایند
و آغل و آغال بالمد مثله و مجد الدین علی قوسی گوید که آغل لغت ترکی ست مولوی معنوی فرد هم بخور دید هر شتر ز هر
درین آغل زانکه به پستی اند و ما بر سر کوه بر شرف بره بود که خران آمدند با غلها خرجوان و خر پیر و خر یکساله هر که
گوید که منم رهبر شناخت نرنم کین حرم عشق بود ای حیوان نیست نغل و آور و نا ورد و بالمد جنگ و پیکار و ظاهرا نبرد
مبدل و مخفف آنست و بواو چون آریج بالمد و اریج مرفق و بالقصر نیز آمده و میتوان گفت اریج مبدل آرنگ ست و آرنج
و آرن بالمد و ارن بواو مخفف وارنج و آرنج آغاجی فرد زبانی دست کردی جفت رخسار زانو کردی آرن
منصور شیرازی فرد گر بعهد تو ظلم یازد چنگ باد دستش بریده از آرنگ امیر خسرو فرد زهر سنگ ملع که آید ت در دست
بسا کسان که شکستی بسنگ شان آرنج شمس فخری فرد چو خصم مملکت را که در دفع خصم شکست ست شاه ز تیغ تا
آرنج آلغونه و الغونه گلگونه ابو الحسن شهید فرد آن بنا گوش گر صفا گوئی برکشیدست الغونه بسیم نجیبی فرد
رو گرا در هر دو کرده وانده سرخ رویش به آلغونه کند و تاغ و توغ بفوقانی و غین معجمه درختی معروف که آتش آن تا دیر بماند
کمال اسمعیل فرد وارم آبی کش استخوان و رپوست جست چون در جوال هیزم تاغ نجیبک فرد کای آنچون فقاع شوم
بر جا هرگز چون عودی تواند شد توغ و یکسان و یکسون برابر و هموار و معنی یکجهت فرید تنلیه یکسوست است استاد فرد

شعر شاهان همه که بیرون شوید سر خویش گیرید و یکسون شوید شمس فخری **فرد** بلفظ یکسون پیوسته تا بود و پیمان
هماره تا که نیاید حمیت از یابون مخالفت تو که کمتر ز هیژ و یابون ست ز دست بر و فنا باد بازمین یکسون و بمعنی بس
دهان و دهون عبد القادر نائی **فرد** آنکه مدح شاه خواند از دهون از دهانش بوی مشک آید برون پس آنچه ارباب
لغت نوشته اند بمعنی از بر یاد از عدم اعتنا بود و بها چون اپیون و پهیون بوزن و معنی افیون که معرب آنست و انباز
و هنباز بالفتح شریک و همباز بمیم بجای نون لغت ست و بنگالا و بنگاله و یاسا و یاسه بتحتانی و سین مهمله رسم و قاعده
مغلان و این ترکی ست پور بهای جامی **فرد** برخصت دام منصب ساختند احکام شرعی را مقدم کرده بر احکام
قرآن یاسه خان را خواجه شیراز **فرد** شکر شکن شوند همه طوطیان هند زین قند پارسی که به بنگاله میرود ابن یمین
فرد توئی که همت تو سر بران فرو نارد که در امور جهان با فلک بود همباز بهر چه رای تو ره آورد رضا ندهد
برین قدر که قضا باشدش دران همباز مولوی معنوی **فرد** همه توئی و ورای همه دگر چه بود که در خیال در آرد کسی ترا
انباز ناصر خسرو **فرد** داد کن ار نام نیک خواهی از یرا عقل ترا نهرل و شنعت چه پهیون و بابا چون ارمغان
و یرمغان بالفتح و ضم سوم سوغات و ره آورد و ارمغانی مزید علیه آن خواجه نظامی **بیت** بسی ارمغانی ستاراج
زنگ بهر سو فرستاد بی وزن و سنگ کمال اسمعیل **فرد** چو فکرت بمعراج معنی فزاید همه حور عین آورند ارمغانی
رشید الدین وطواط **فرد** هم خواسته بتخیر و هم یافته بجود از خصم خود تو یرمق و از من تو یرمغانی و اکدش و یکدش
بکسر اول و سوم امتزاج و اتصال دو چیز با یکدیگر و اطلاق این بر مرکب از دو چیز مثلا سرکنگبین و اسپی که پدر و مادرش
از یکجنس نباشد و آنرا تازی مجنس خوانند و بمعنی محبوب و مانند آن مجاز ست و صاحب شرفنامه و مؤید این را در لغات
ترکی آورده اند **فرد** نظامی اکدش خلوت نشین ست که نیمی سرکه نیمی انگبین ست ظهیر الدین فاریابی **فرد** نعل
می بستند روزی اکدشانت بروم حلقه کم گشت ازان در گوش قیصر یافتند ابن یمین **فرد** چند افسلی که نرگس بی
از تاثیر آن میکند مستی و مخموری چو چشم اکدشان و تازانه و تازیانه مرکب ست از تاز که حاصل بالمصدر تاختن ست
و آنه یکی از کلمات نسبت و بعضی اول مخفف ثانی گفته اند و بعضی مرکب از تازی که عبارت از اسپ تازی ست و الالوان
هوا القوی و هرگاه بای امر یا میم و نون نفی و نهی یا سین مهمله از لفظ مضاف بر و در آید نیز یا بدل شود چون بیفکن
میفکن و بیندازد و میندازد و بیفتاد و بیداخت و آسیاب در اصل آس آب بود کما صرح به الرشیدی حرف
بای ابجد بقول بعضی از متتبعین در لغت فرس نیامده و اگر در بعض کلمات یافته شود از استعمال اهل خراسان
عجم ست که بسبب اختلاط یافته اند یا در اصل یکی ازین حروف سه گانه یعنی کاف فارسی و جیم و ...

وآب بالمد وخواه وخواب بواو معدوله و وال وبال بمعنی ماهی از ماهی درم دار و شیو و شیب بیای مجهول شیوه کاغذ رفت
وهمچنین نهیب ونهیو بکسر نون ترس وبیم وعلامه کحراری گوید که اما نهاب ست که بمعنی غارت کردنست درین صورت
لفظ عربی بود وبمعنی ترس وبیم مجاز بود و وآیه وماهیه بمیم وبایه وبابا بتازی ضروری وناگزیر ومراد وحاجت وآرغاو
وارغاب بالفتح جوی آب که ارغا مخفف آنست وور لغت زند وپازند بدین معنی ارگیا بکسر کاف فارسی وتحتانی بالف
کشیده ووزغست وزبجست بوزن بدمست گیاهی معروف خوردنی که آنرا مردم خراسان بلغست بلام بجای آخر خوانند
وبدین معنی کرغست بکاف تازی نیز آورده اند ورشیدی گوید که این تحریفست حکیم سوزنی فرد خرد بزرا کنون
در بدوم این ایر بسان ماده خر خائیده وزغست برین قوافی اگر سوزنی نه شاعر خدا می داند تا چند خاید بر زغست
روان شوم سوی کاشان و دو دیده چون ارغاو اگر تابی ای ارغوان رخ از کاشان حکیم عمعق بخاری شعر فرایش
پر از خون چو کوه تبرخون نشیبش ز ناشکم چو ارغاب وآغر داعی شیرازی فرد دهر دو خسارش دو ارغا آب چشم
رفت از دست خیالش خواب چشم فلکی شروانی شعر از بوسه بوسه که دهد راحتی بروح وز غمزه غمزه که خرد را کند خراب
زان بوسه بوسه بوسه او وایه روان زین غمزه غمزه غمزه او وایه عذاب میر خسرو فرد رشته زان نمط که وایانو
خود بجانه ورش مهیا بود شیخ آذری فرد چو سایبان شه نیمروز سر برزد زنخگاه افق خورد شناه شام نهیو شیخ شیراز
قطعه گل سرخش چو عارض خوبان سنبلش همچو زلف محبوبان همچنان کز نهیب برد عجوز شیر ناخورده طفل وایه نوز
سید عماد الدین موسوی فرد بروزین معرقهای پر از ریو سر مارا مکن ای شیخ کالیو غلط کردم درین صورت که گفتم
زنخدان نگار خویش را سیو کمال اسمعیل فرد دین زد رویشان طلب نز خواجگان باشکوه زانکه گوهر از صدف یابی
نه از ماهی وال شیوای طوس بیت بیاراست خوان خورش یکسره سه دیگر بمرغ وبیال وبره مولوی معنوی فرد کر
خر دیوانه شد بگیدم کاو بر سرش چندان بزن کاید بجاو لطفی فرد کی تواند که همچو کاوچکاو بزند غوطه در میانه آو ولمالم
ولبالب پر و مالامال و عرم وغرب بالضم وزای فارسی دانه انگور ابو العلای شوشتری در طلب شراب قطعه بیار آنکه گوهری
دهد زجام که من چهار گوهرم اندر چهار جای تمام زمردم اندر تاکم عقیقم اندر غرب سهیلم اندر خم آفتابم اندر جام مسعود سعد سلمان
فرد باغ را بین که چشم و دیده همه مغز بادام وعرم انگورست شیوای طوس فرد نه از لشکر ما کسی کم شدست نه این
کشور از خون ملامل شدست دکاله وماله نوعی از جوال ادیب صابر فرد چون کیر ور سپو حتم اندر کشش تمام دیدم کسی
فراخ بماند کاله وکدست بالضم وبدست بکسر من وجب وشبر وآن مقدار ما بین انگشت کوچک تا سر انگشت ابهام ست
وقتیکه انگشتان را باز کرده باشند ورشیدی گوید بکاف تحریفست وحق آنست که ذات الواو و ذات الیم [illegible] کلمات

کلمات ذات الباست وکلمات ذات الکاف بالعکس هم مستعمل وانچه بعضی متتبعین گفته اند محل تامل ست چراکه در لغت ژند و
پاژند نیز آمده مثلا بسریا بوزن کبریا گوشت حیوانات وبسیا بتحتانی بعد السین بوزن فردا شراب انگوری و نسیم بوزن
نسیم لذیذ وخوش مزه وپیل بوزن نیل چاه وبیتا بوزن سیما خانه وکدبا بالفتح ودال مهمله دروغ وهرسه پسین مشتر کند
درعربی غایتش برای مهمله بجای لام وبیت بالفتح بدون الف وکذب بالکسر وذال معجمه وبدون الف **وا ز**
شان اوست که بفا بدل شود چون زبان وزبانه وزفان وزفانه حکیم سوزنی **فرد** تا دمی آن نور دین سعید
وبرا گفت کرده زبان تیز چون زبانه آتش جمال الدین شهریاری **فرد** چون زد زفانه آتش خشم تو وای خصم
گر پیش خصم تو نشود عفو تو سپر منوچهری **فرد** مرغان زبان گرفته یکسر بگشاد زفان رومی وعبری وبکاف
تازی چون بوشاسپ وگوشاسپ که بوشپاس قلب آنست بمعنی خواب زرتشت بهرام **نظم** شندم ز دانای تا بیر
خواب گوی خردمند همسایه نیکخوی جهاندیده پیر اختر شناس بدو گفتم من این بوشپاس نه دیدم اگفتم نی
به بوشاسپ نگویم خبر پیش تخت گشتاسپ شنیدم که خسرو بگوشاسپ دید چنان کاتشی شد زدو ورش پدید
وبکاف فارسی میم وواو چنانکه گذشت وبها چون بوش وبهوش بالفتح کروفر طاق وطرب وبار وبار سرگین حیوانات
لیکن اینقدر هست که بفتح بفا مبدل بوش ست وهوش بهای هوز سند ندارد وبار گمان ست که مخفف انبار بود
وسبقت اند که انبار مزید علیه بار باشد چون درو ماندر وبوسیدن وانبوسیدن وبرین تقدیر هیچیکی ازین کلمات از
ما نحن فیها باشد **فایده** قال الشارح فی تفسیر قوله برنج درست ومن القاعدة المقررة ان حروف الصلة اعنی
البار اذا قرن بحرف الظرف یو خر حرف الظرف لاقتضاء البار الدخول البتة کما فی قوله ولشکر اندرش وفی
قوله بدین بنده درست وفی قوله بدریا درمنافع وفیما نحن فیه والبار فی الجمیع زائدة لتحسین اللفظ ولکن هذه
القاعدة علی ذکر هناک وتحقیق آنست که قدما بعد از آوردن بای صله برای تخصیص معنی وی یکی از حروف مفسره
یعنی در وبر که ترجمه فی وعلی ست می آرند وبالعکس نیز آمده وعلی التقدیرین این رابای مفسره گفتن انسب ست
شیوای طوس فرماید **فرد** می لعل گون در بجام بلور بخوردند تا در سر افتاد شور وزاید هم باشد چون آشیانه
وناشتاب یعنی ناهار ودریاب وشناب بالفتح وست وپازدن در آب باستدلال شیناب وشنار وشناه
آشناه بالمد که هر کدام بمعنی ست دران شیوای طوس **فرد** بزرگان بدآتش بیاندراه زدریا گذشت بی آشناه
خواجه جمال الدین سلمان **فرد** درون دشمنت از موج خیز خون بحریست که نیزه تو برون بردجان از شناه
ابوشکور **فرد** بدو گفت مردی سخنور ... [illegible] ... شیخ عطار **فرد** [illegible]

بروند گروهی سر بر شیناب بروند هزاران طرفه جادوی کرشمه شده شیناب گر بر روی چشمه دو استاد سیاها

باشناب برون برد جان از دست غرقاب تو حل خواهی شدن در آب یعنی اگر هستی بیقین در یاب یعنی

مسعود سعد سلمان شعر هر گه که عالمی را بینم بهر مراد جود تو سیر کرده من ناشناب تو باخویشتن چه گویم گویم دروغ

شد زهی مردمان بخدمت و انتساب تو افضل الدین خاقانی فرد هست بر پیرامش طوف کنان آسمان

آری بر گرد قطب چرخ زند سیاب مخفی نماند که هر چند زیادت ها ورا در لفظ شناه و شنار صحیح ست لیکن چون

درین دو زبان توافق و اشتراک بسیار ست در هندی کتابی سنان بسین و آخر نون بمعنی شستن تمام بدن آمده

برین تقدیر ممکن ست که فارسیان دران تصرف کرده بمعنی ماخوذ استعمال نموده باشند بطریق مجاز و درین صورت

هر کدام ازین کلمات چارگانه لغتی بود برأسه و هیچ یکی از ما نحن فیه نباشد و با حرف نفی و نهی نیز آید در رشیدی گوید

چون با نون مقارن شود باء را بر نون مقدم باید خواند چون نماند و نشکافد چرا که باء از حروف زیادت ست و حرف

زائد در میان کلمه معقول نباشد و درین نظر ست زیرا که نون نفی بر با مقدم می آید و قیاس نیز همین را میخواهد چرا که

با کالجزو منفی ست بر خلاف میم نهی که در انجا مقدم بر میم می آید زیرا که میم جزو نهی ست و بدون آن معنی ندارد

استاد فرخی شعر آئین مه و مهر تو داری و تو دانی آئین مه و مهر نگهدار و نگذار بهاران زمین و چو خرم بهار

بهان سالیان همچنین و مگذر مولوی معنوی شعر بهانها مبینید لیش و عذر را بگذار مرا مگیر بلا و نشکنا مکن

میر حسن دهلوی فرد ای خواجه بگوی هر چه خواهی از ما بگیر هر چه گویم ملا فوقی یزدی شعر یارا زاهد آن کس ساکو

کن یار را به نجیر محبوس کن و گر نه مکن آشنائی من مفروش زهر پیائی من کمال اسمعیل فرد ندانست

کس قدر این موهبت نه بشناخت کس قدر این اعتنا خواجه نظامی فرد میان دو پرگار بنشست شاه

درین دوران گرد نیکو نگاه نه بشناخت از یکدگر بازشان نه پی برد بر پرده رازشان میرزا جلال اسیر شهرستانی

فرد از طاقت من رنجش بیجا نه بپرسی شاید که بگویم تو عمدا نه بپرسی اوحد الدین انوری فرد ز گنج دانی

خود بچنان بپیرازم که کاشکی پدرم نیز گنج دانشدی شیخ شیراز فرد زن از مرد موذی به بسیار به

سگ از مردم مردم آزار به خواجه نظامی شعر شنیدم که رستم سوار دلیر به تنها تکاپوی کردی چو شیر

کجا او به تنها زدی بر سپاه گریزان فتادی دران رزمگاه امیر خسرو شعر به تنها نباشد کسی سرفراز

سران شد که باشد رعیت نواز و مهمان در اصل بمعنی اعزاز ست و چون در ضیافت اعزاز بسیار از رو

میباشد بمجاز بمعنی ضیافت استعمال یافته و بمرور ایام بمعنی ضیف شهرت گرفته حتی که ضیافت در عرف حال

حال متروک گردیده و دلیل معنی اعزاز توافق لسانین ست که در هندی اصلی مهمان بدین معنی آمده پس بای بمهمان بمعنی ضیافت
ظرفیه بود و بمعنی ضیف زائده باشد کمال اسمعیل **فرد** پی نثار طبقهای دیده پر زر کرد چو خواند خیل چمن را بمهمان
نرگس شیخ شیراز **شعر** چه کم گردد ای صدر فرخنده پی ز قدر رفیعت بدرگاه حی که باشند مشتی گدایان خیل
بمهمان دارالسلام از طفیل خواجه نظامی **فرد** بمهمان شه بود خاقان چین دو خورشید با یکدگر همنشین امیر خسرو
شعر روزی اگر آن ماه بمهمان من اید دوران فلک در ته فرمان من اید دل رفت در مهمان او گفت ان او یم
آن او گر هست این دل آن او آخر از آن من کجا بهر تقدیر لفظ مهمان مرکب ست از مه بمعنی رئیس و شریف و
مان بمعنی شبیه و نظیر و رخت و اسباب خانه پس معنی ترکیبی آن مانا رئیس یا رئیس اثاث البیت باشد غائتش
بدین معنی لفک اضافت استعمال یافته مثل سگلابی وغیره الحاصل با در اصل برای الصاق ست چنانچه مولانا لبیب
بن هشام حنبلی در کتاب مغنی تصریح کرده و برای استعانه و سبب و معاوضه و ظرفیه و معیت و تعین حد و مقدار
نیز آمده چنانچه درین بیت **فرد** که بهر موی سری بر تن حافظ باشد همچو زلفت همه را در قدمت اندازم خواجه
نظامی **فرد** بجوی بستاند ز دهقان پیر بمن میفرستد بدیوان میر نه من به ز همین شدم کارد ها بخار ید آن
مکروش بها و درین بیت چنین تا بمقدار هفتاد مرد به تیغ اندر آرد میان در نبرد اگر تیغ را تشبیه با آتش داده
پس بای ظرفیت باشد یعنی هفتاد مرد در میان آتش سوخته گردیده و اگر به برق نازل تشبیه داده پس با بمعنی
تحت بود و می تواند که برای الصاق باشد یعنی به تیغ ملصق شد مقدار هفتاد مرد و چون و بمقسم و اضع لفظا مقدر
محذوف شود و مجاز همین با را بای مقدار می توان گفت و نظیر این بای قسم ست زیرا چه آن نیز برای الصاق معنی
چنانچه گوید قسم بسر تو و چون اکثر لفظ قسم را محذوف کرده بر همین با قناعت کنند آنرا بای قسمیه گویند و گاهی این
با را نیز حذف کنند و گویند سر تو بر قیاس سر پیر و جان تو و این محاوره اهل عراق ست و در کلام عرب با بعد واو قسمیه
باسم سر برده مستعمل ست اما هیچکی بدون با استعمال نیافته و بمعنی من که از ترجمه انست اوحد الدین انوری **فرد**
در خدمت میمون تو گر هاه وفا مرد آنرا که بسیلاب قدم هم رفانست و بمعنی الی خواجه نظامی **فرد** بخود گم شوم خلق
را رهنمای هم این رکم و بدن امد رهای میرزا صائب **فرد** سرو از قمری بسر جمع مشت خاکستر فشانند تا به سنبل راه
دادی شانه شمشاد را و بمعنی موافقت چنانچه درین بیت خواجه نظامی **فرد** لب غنچه را کاید تن بوی تیمر بکام گل
در دم عبیر خواجه شیراز **فرد** ساقی بنور باده بر افروز جام ما مطرب بگو که کار جهان شد بکام ما قال الشارح دام ظله
ان القاعدة فی قراءة الباء الداخلة علی الفعل هی ان اول الفعل اذا کان مضموما او مفتوحا اعنی الباء والفاء والمیم

والواو تقرر مضمونه نحو بگبند و بگین و ببیند و ببین و بفرماید و بفرمای و بمالد و بمال و بورزد و بورزد و فی غیر یاد ذر با بسمه

بای فارسی در تعریب بای فارسی بفا بدل شود چون فیل و پیل و ببای تازی چون برده و پرده و بزای تازی

قبل الدال نام شهری که منسوب است آن را بزدوی گویند و در فارسی نیز بفا بدل شود چون سفید و سپید و فرویش و پرویش

بوزن درویش یعنی تقصیر و فرو گذاشت و کلپ و کلپه و کلف و کلفه بتحریک کاف تازی و لام منقار مرغان و در فرس

بمعنی کلفه بضم اول و سکون لام و نون بجای با آورده و این ظاهرا تصحیف است و جاماسپ و جاماسف بجیم تازی

و گشتاسپ و گشتاسف و پلخم و فلخم و فلخمه بالفتح و پلخمان و فلخمان بالتحریک و بخای معجمه فلاخن مولوی معنوی **فرد**

معنی اندر شعرها جز ضبط نیست چون فلخمانست کاندر ضبط نیست و در بعض نسخ چون فلاسنگ است و این نیز همانست

مؤید الدین **فرد** کله پاپان او بهند از قدر مهر و مه را چو سنگ در پلخم امیر خسرو **فرد** اژدها پیش است و تیغ اندر عقب

ایام شد رهزن راه ماهی دوست مده خویشتن پرورش را و بجیم تازی چون پالیز و جالیز کشت زار خربزه و هندوانه و مانند

آن شمس فخری **شعر** ز حشمش از نشو و ملک پاک نیست عجب که نیست از سر خر چاره بهر جالیز و بعین مهمله چون پرویزن

و پرویزان و پریزان و پریز و غرویز و غرویزن و غربزن و غربزان و غلبیر بمعنی غربال و بکاف تازی پیخ و کیخ و کلیخ بیای معروف

و خای معجمه شرک که در گوشه چشم فراهم آید اما بتقدیری که هر دو لبین مبادله بود و در این صورت از باخن چه نخواهد بود انوری

هروی **شعر** شگفت نیست اگر کیخ چشم باشد سرخ بلی چو سرخ بود چشم سرخ باشد کیخ حکیم سوزنی **فرد** ز نام جامه

بشوی و ز نانه خسانی کیخ چشم که پاک و نیئی و نیز هم عماره **فرد** همواره پر از پیخ است آن چشم فراکن گوئی که دو ابوم آنجا

دو خانه گرفته است و به لام چون سرانديب و سرانديل نام کوهی از دیار هندوستان که مدفن حضرت آدم در آن است و

بمیم چون سپاروک و سماروک بالفتح و واو معروف و کاف فارسی کبوتر و سروری بتازی آورده و این اقوی است حکیم

قطران **فرد** سپاروک از چه اوج چرخ گیرد کجا گردد ز تار مخلب باز و بواو چون چارپا و چاروا و بام و وام و فام و وام

هر دو لبین نیز مبادله است **باب التاء الفوقانیه** مخصوص برای خطاب است چون اول کلمه در آید مضموم بود

پس اگر با کلمه دیگر پیوسته نباشد واوی در آخر آن زیاده کنند برای مناسبت حرکت ماقبل و اتمام لفظ و گویند تو چنان

و در چو بواو اشمام جایز است که باشباع خوانند و اگر پیوسته باشد واو زیاده نکنند چون ترا و در آخر کلمه افاده معنی

مفعول و مضاف الیه کند چون گفت و بایدت و باشدت و آنت و اینت و پیشت و ملامت و گاهی بمعنی خود مستعمل

شود چنانچه خود بمعنی او و بدین معنی باشباع واو هم آید و این مجاز است خواجه نظامی **شعر** جسم ترا پاک از جان کنی

چه یک جان ... ان کنی گفت با من فروغ باغ ترا تا دهم روشنی چراغ ترا و چنین نیز بمعنی ... **شعر** گفت با من

با من فراموش باشند را تا وهم برتوش چه آمد را ای نظامی پناه برور تو هر کس هر انش از در تو تحقیق آنست که درینجا
نیز بمعنی توست یعنی با غی و چراغی که ترا هست و برین قیاس دری که تراست و مصرع اول محتمل المعنیین ست یعنی ای که پناه
نظامی هست بر در تو یا آنکه نظامی پناهنده هست بر در تو و زائده نیز آید چون بالش و بالشت تکیه و مسند و بالشک بکاف
بعد الشین مثله دگوارش وگوارشت بضم کاف فارسی مرکبی که خوردن آن طعام را گوارد و جوارش معرب آنست و در
بعض کتب طبیه جوارشن بنون بعد الشین نیز دیده شد و در روی نوش و درودی نوشت و پاداشن و پاداشت بیای
فارسی مکافات و جزای اعمال و پاداش بوزن ماراباش و پاداشن بنون بعد الشین هر کدام لغتی ست و فرامش
و فرامشت و فرمش و فرموش بواو مجهول مخفف فراموش حکیم سنائی **فرد** همه بر درگه فرامشتی همه از روی
معرفت بهشتی خواجه نظامی **فرد** ز بانش کرد پاسخ از فرامشت ترا دار مردمی بر دیده انگشت میر معزی **بیت**
شراب بیخودی را نوش کردی ز من یکبار گی فرموش کردی میر خسرو **شعر** خداوندا درین فرموشکاری تو بخشی
غافلان را هوشیاری میر معزی **فرد** دوستان و دشمنانت در جهان میتوختند شادی پاداشن و تیمار پادافراه
را لامعی جرجانی **فرد** یگانه که دوستش گه عطا بدید هزار فایده با صد هزار پاداآش اینست در فرهنگ و درین
بحث ست چه اجتماع سه الف در یک کلمه متصل هم دیده نشده و اغلب که درین لفظ تحریف شده باشد و صحیح همان پاداشن
بنون چنانچه درین بیت اول واو ستاد فرخی گوید **فرد** خدایگان جهان آنکه از خدای جهان جهانیان را پاداشت
و پادافراه و بعضی قید جزای نیک کرده اند چنانچه از ابیات مذکوره همین مستفاد میشود لیکن بمعنی مکافات نیز آمده
چنانچه درین مصراع مشهور **ع** کلوخ انداز را پاداشش سنگ ست مگر آنکه تکلف کنم و گویم درینجا مراد شاعر این معنی
نیست بلکه همان مراد معنی اول ست و گویا در دل خود چنین خیال کرده که کلوخ اندازی امریست که مکافات آن زیاده
ازین باشد و هر گاه برهمین قدر اکتفا کنند این مکافات نسبت باین مرتکب چنان خواهد بود که پاداشش کرده باشند
والله اعلم بالصواب مولوی معنوی **فرد** گاهی سیر صومعه گاهی اسیر بتکده گه زند دردی نوشتم گه شیخ و گه صوفیم
بسحق اطعمه **شعر** قرص لیموی وگوارشت لطیف عنبر گلشکر باشد و گلقند و شراب دینار ازینجا مستفاد میشود که گلقند
غیر گلشکر ست و حال آنکه نیست پس قائل بعطف تفسیر باید شد که در کلام قدما بسیار آمده و شیخ عماد الدین **رباعی**
در چشم محققان چه زیبا و چه زشت سر منزل عاشقان چه دوزخ چه بهشت پوشیدن بیدلان چه اطلس چه پلاس
زیر سر عاشقان چه بالشت و چه خشت و پلیس و پیست بیای فارسی بسر و صد دست بر دست بمعنی قدرت
و توانائی استاد عسجدی **فرد** مست مفکن چو دست پست نیست کار در خور و شان پست نیست دگو نیست

حاصل بالمصدر کوستن بمعنی کوفتن ست و بمعنی نقاره مجاز زیراکه وی کوفته میشود و برین تقدیر تا در لفظ کوست از
ماخن فیه نباشد شیوای طوس **فرد** دلیران نترسند زآواز کوست که یکپاره چوب ست دو پاره پوست. وظاهرا
دوست نیز در اصل دوس بوده ماخوذ از دوسیدن که بمعنی چسپیدن و پیوستن ست و چون دو تن باهم بجان و دل
بپیوندند هر کدام آن دیگر را دوست باشد پس بمعنی معروف مجاز بود **وازیشان اوست** که بجیم تازی بدل شود
چون غارت و غارج کما فی فرهنگ القوسی و چون لت و لج بمعنے لکد منجیک **فرد** یکروز بکر مابه فرو آب همی ریخت
مردی بروش لج بغلط بر در وظهیر شمس فخری **فرد** گر کینه کشد رای وی از انجم و افلاک برهم شکند طارم افلاک بیک
لج و بجیم فارسی چون تس و چس بالضم بادی که از راه اسفل بی صدا رها شود مجد الدین علی قوسی کوید چسین بان بغضی
و بدال چون بت و بد بالضم معبود باطل و بد بتشدید معرب و بدو جمع آن و توت و تود درختی معروف که در عرف
بر میوه آن درخت اطلاق کنند و این مجازست و دستاس و دسداس آسیای که بزور دست بگردد شیخ عطار **فرد**
چرا و نه حجره را میکرد و دسداس از و نه آسیای چرخ برباس ناصر خسرو **فرد** بفعل و قول زبان یکیها د باش و مباش
بدل خلاف زبان چون پشیز زر اندود مباش با دم خویش و مگوی خیره مرا که من ترنج لطیف خوشم تو بیهره تود
و بسین مهمله چون بیز بوزن و معنی تیز که مقابل کندست کما فی السروری و بکاف چون چاشت و چاشتگاه بجیم فارسی
اول روز و بمجاز طعامی که اول روز بخورند و چاشتگدان ظرفیکه طعام چاشت در ان گذارند جمال الدین عبد الرزاق
فرد ای چاشتکدانت چرخ ازرق وی شاد و انت چرخ اطلس وصاحب فرهنگ چاچ گدا بمعنی خرمن گدا ضبط
کرده و همین بیت سند آورده والله اعلم بالصواب **حرف الثا** این حرف در فارسی نیامده وطهمورث معرب
تهمورت بهر دو فوقانی یا طهمورس با آخر سین مهمله وکیومرث معرب گیومرت بکاف فارسی و آخر فوقانیست و در فرهنگ
معنی آن زنده گویا چه گیو بمعنی گویا و مرت بمعنی زنده است و مخفی نماند که درین ترکیب گیو را قلب گوی حمل کردن قیاس بر
جیو که قلب خوی بمعنی عرق ست صحیح نیست چه صیغه فاعل که بر وزن امر می آید بدون مفعول مستعمل نمیشود چون ثنا گوی و
حق گوی و ناتوان بین و دور بین و خیر اندیش و بد اندیش و جز آن و اینجا چنین نیست شیوای طوس **فرد** نخستین
خدیوی که کشور گشود سر پادشاهان گیومرث بود وتحقیق آن در رساله ابطال الضرورة و در بحث قلب بتفصیل نوشته ام
اگر احتیاج افتد بدان رجوع نماید معلوم شود و ارثنگ تصحیف ارتنگ بفوقانی و ارجنگ بجیم فارسی و ارژنگ برای فارسی
و ارسنگ بسین مهمله هر کدام لغتیست در ان و اغلب که لغت چین باشد و بهر تقدیر تنگ و ژنگ مخفف ارتنگ و ارژنگ است
استاد فرخی **فرد** همین یافت آذر بیان روی خویش نگاریست گوئی بر ارسنگ مانی استاد رودکی **فرد** آن

آن صحن چمن که از دم وی گیتی دم گرگ یا پلنگ ست اکنون ز بهار مانوی طبع پر نقش و نگار همچو ارتنگ ست. مختاری
فرد گرفت آن ارج و آن قیمت زبان مازمدح تو که ننگ از خامه مانی و چوب ارزنده آزر واغریرث برادر افراسیاب [illegible]
کتر کی ست و درین نظر ست چرا که غین معجمه و ثای مثلثه در ترکی نیامده کذا فی الشرفنامه و تغ بضم تحریف فغ بفا بمعنی بت (نام پدر ابراهیم علیه السلام ۱۲)
و این زبان ماوراء النهر ست و بمجاز بر محبوب اطلاق کنند و فغان که معنی ترکیبی آن منسوب بفغ یعنی بت پس در اصل بمعنی
ناقوس باشد چرا که وی را در بتخانها زنند حالیش بمعنی مهجور شده بمعنی ناله و فریاد استعمال یافته و این مجازیست
استاد عنصری **فرد** گفتم فغان کنم ز تو ای بت هزار بار گفتا که از فغان بود اندر جهان فغان بدیهی **فرد** آن
فغ چینی کجا ز چین دور بنقش هم فغ و هم فغ پرست از و بفغانست

حرف الجیم

بقول بعضی از متتبعین فارسی نیست
و اگر در کلمه یافته شود در اصل مثناة فوقانی یا تحتانی یا خای معجمه یا دال مهمله یا زای تازی یا فارسی یا کاف فارسی
خواهد بود چون آهنگ و آهنج بالمد قصد و کشش و نارنگ و نارنج بنون میوه معروف و آخشیگ و آخشیج بالمد و بالقصر
و یای مجهول ضد و مخالف و لهذا اطلاق آن بر عناصر نیز صحیح شده و لیلنگ و لیلنج بفتح هر دو لام نیل که بدان چیزها
رنگ کنند کذا فی الفرهنگ و ظاهرا مزید علیه لیل مبدل نیل ست یا بالعکس پس بکسر باشد نه بفتح و گهان و جهان بالفتح
و بالکسر ماسوی الله و جهن مخفف آن منوچهری **فرد** بودن همگان را غرض و مصلحت ملک او را غرض و مصلحت
شاه کهان ست و مخفی نماند که کهان مخفف کاهان و یا کیهان که اماله است و الف آن بیا منقلب شده و کاهان [illegible]
از گاه که اطلاق آن بر زمان و مکان هر دو آمده چون رزمگاه و بزمگاه و سحرگاه و صبحگاه بمعنی جای رزم و جای بزم و وقت
سحر و وقت صبح و آن کلمه نسبت ست چو آونگان بالمد آویخته شده با ونگ و آن ریسمان بود که رخت پوشیدنی بدان
اندازند و بیاره انگور و جز آن که بدان گذارند و در زبان رشته مرکب از ورزن بمعنی سوزن و برین تقدیر کاهان بمعنی
صاحب گاه بود و میتواند که مزید علیه گاه باشد چون ساران مزید علیه سار که مشبع سر ست و مستان مزید علیه مست
مولوی معنوی **فرد** گفت آن زنجیر گاهی یاران من چیست این شمشیر بر ساران من میرزا رضی دانش **فرد**
تو چون سیل آمدی مستان گذشتی چو صحرا سینه چاکی با ماند و برین تقدیر اطلاق کاهان بمعنی که گذشت بطریق
مجاز بود و حق آنست که کهان بالفتح مخفف کاهان و بالکسر مخفف کیهان و برین تقدیر جهان اگر مشتق از باب
جهیدن باشد چنانچه از بیت حکیم فردوسی مستفاد میشود در ینصورت فالحن فیه نخواهد بود و بهو نیز ابیات ستاند ز جو
دیگری را دهد جهان خوانش بیکسان بر جهد و کالیوش و کالجوش بکاف تازی نوعی از آتش ما حضر که در وی لشکریان
پزند و یوغ و جوغ بواو مجهول چوبی که بر گردن گاو قلبه بسته زمین را بدان شیار کنند و جغ مخفف آنست آلوشکوس

فرد ور ابدون که پیش تو گویم دروغ / دروغ اندر اندر سر من بیوغ کمال اسمعیل قطعه خواجگان با نوا اکنون از خود
کاجی و تاراج و لوت و معدنی / بینوایان نیز هم برخور کنند / کاسهای کاچی کجا تنی و تارات و تاراج غارت افضل الدین
خاقانی فرد هم برسر خاکش از کرامات / تاتار همی رود تبارات / و رشیدی می گوید که جمع تاره است یعنی بکرات و مرات
تاتار بر سر خاک میگذرد و بجهت تیمن و تبرک بهر تقدیر در تاتار و تارات صنعت قلب است و این نکته بعد الوقوع است و
حق آنست که جیم تازی لغات زند و پازند آمده چون جیپا بیای معروف و بای فارسی هیزم و جاتن بفوقانی مفتوح
و آخر نون نام ایزد و جاتونتن بفوقانی و واو معروف و کسر نون و فتح فوقانی و بهمین وزن جاسوتتن بسین مهمله و
جاکونتن بکاف تازی بمعنی آمدن و داشتن و آوردن بترتیب لف و نشر از لوازم اوست که افاده معنی
نسبت کند چون ایرج و توریج نام پسر ایرج و پسر تور که هر دو فرزند فریدون اند و بمعنی مشترک است در هندی کتابی چون آن
جهلیج و نیرج نیلوفر و آنج آنچه از آن تمام پیدا شود یعنی روح و جسم یا از هر دو و لهذا اطلاق آن بر اخلاط چهارگانه
نیز آمده و کندوج بواو معروف بمعنی خم غله و مانند آن و زانج مزید علیه کند و زانج است شعر بسان این دل گشته
در میان دولاب / ز دست چرخ جفاجوی نیز زیدغج ولابال / که رفتند بلبلان چمن / وطن گرفته بگلزار علاله و زاغ

الجیم الفارسی

در اکثر احوال مثل جیم تازی است و در تعریب بصاد مهمله بدل شود چون چرم و صرم و چنگ و
صنج نوعی از مزامیر معروف و در فارسی بشین معجمه چون تیج و تیش بیای مجهول معدوم و لاشی و ایج بهمزه نیز
مبدل است و پرنج و پرخش بفتح بای فارسی و رای مهمله و خای معجمه زده کفل اسب و اشتر و خر و مانند آن و فرنج
و فرخش نیز مبدل و لخچه و لخشه بفتح لام و معجمه زده اخگر و ژاله و لخشه بمعنی شعله نیز آمده اند ریزدی فرد آتش عشق را
زبس شورت / آه شعله است و غم لو لخشه / بدر چاچی فرد مه کند لور و سنبل تو بهر نفس لخچه پدیدار و در آتش تو د مبدل
مختاری در تعریف اسپ فرد دیو سیرت سروش صورت بخش / بر سینه پلنگ زخش پرخش تیغ زنده فیل فرد
هر که آمد هر که آید میرود / این جهان محنت سرائی بیش نیست / احمد جامی ترا پندی دهد / آخرت را باش دنیا چیز
نیست و صاحب برهان لوت بالیم بمعنی عریان و برهنه و لوک بیای فارسی و واو معروف و کاف تازی بمعنی مغز
و میانه تهی آورده و این اگر باثبات رسد مبدل لوج و پوچ میتواند شد و موریچانه و موریانه زنگی که بر آهن نشیند و
ممکن است که مرکب از مور بمعنی معروف و چانه یکی از کلمات نسبت باشد شیخ شیراز فرد هنی آنکه موریانه بخورد
بتوان بپرداز و بصیقل زنگ و زنگار و چیچون نم و بفتح تری و رطوبت [illegible] کف و
کفچ کف آب و شیر و جز آن و کفک مشعله و در کف تو [illegible] عاشق [illegible] عبارت از علم که یکی از

از اخلاط چهارگانه است و برین تقدیر بینهما نسبت عموم و خصوص بود و کچل بمعنی سرین مزید علیه کفل که مشتهر گشت در عجز

باسته لال اکفال که جمع آنست و کل و کچل آنکه موی سر ندارد شیخ اوحدی **فرد** زین کچول و کچل سر خندند

که بریش جهان همی خندند مختاری در تعریف اسپ **فرد** بدریا بر د آب و باد کفک و گرد او گوئی یکی اندرش

درگشت و دیگر بسرش عنبر حکیم قطران **فرد** شکفته لاله چو جام شراب و ژاله درو چو کفک رخشان اندر میان

جام شراب شیوا همی طوس **بیت** فروهشته لفج و برآورده کفج همه لفج کفج و همه کفج لفج و در بعض نسخ بجای

قیر و شسته کفج و لفج لاادری **فرد** هزار ناله زدم بی گل رخت در باغ بدرد دل که شنیدم فغانی از زاغ استاد

عنصری **بیت** سنگ بی کنج و آب بی زایش بهتر از جاهلی تا رایش شمس فخری **فرد** بدان رسید ایادی

شیخ بو اسحق که چشم ابر بود دائم از حیا پر نیچ و توله و ماشه از اوزان هندست که متاخران دران تصرف کرده تولچه و ماشچه

نیز استعمال نموده اند پس فارسی اصیل نباشد مغیث هانسوی **فرد** اگر بدیر در زنبق زعفر هم عشقی زمس دوازده ماشه عیار

بگشاید **حرف الحاء المهملة** از حروف فارسی نیست و خیره و حال از تغیر لهجه جمعیت که میخوانند فارسی انجمن

و در اصل بهای هوزست مولوی معنوی **بیت** شاد باش ای مقبل فرخنده حال کو همی معنی راهی بر سوءال

حرف الخاء المعجمة از نشان اوست که بجیم تازی بدل شود چون اسفاناخ و اسپاناج و اسپناخ و اسفناج

و اسپانخ و اسپانج تره معروف که بدان نان خورش کنند و مجد الدین علی توسی گوید که صحیح بخاست اما در زبان

خواص ایران بجیم متعارف است حتی که مولانا محتشم کاشی با آماج و تاراج قافیه کرده و برین تقدیر اسپانخ یا اسپانج

قلب اسپناخ یا اسپناج باشد مولوی معنوی **فرد** اسپانخ خو نشیم وان با ترش بز و شیرین با هر دو شدم

یکسان تا با تو بپیوستم و بشین معجمه چون فراخیدن و فرشیدن لفا موبر اندام خاستن و درهم شدن پوست

در ابتدای تب و افراختن و افراشتن بلند کردن و بالا بردن و اغلب که بسین مبدل او راستن بود و اخلکند و

داخلکند و بازیچه که از مس و چوب و امثال آن سازند و سنگریزها دران کنند و بجنبانند تا آواز دهد و طفلان بدان

مشغول شوند و این قلب اخکلند و بتقدیم کاف بر لام نست و سارخک و سارشک پشه اثیر الدین اخسیکتی **فرد**

سارشک پیل ریستان بزمین نزند لیکن نه مرد پنجه و بازوی صرصرست شیخ عطار **بیت** به پیش آفتاب

نام مردار چه سارخک و چه پیل اید پدیدار نه خود پیل اگر خود پیل گیری چو نمرودی بسارخکی بمیری

شمس فخری **فرد** ظفر از رایت دل شاد باشد بسان طفلکان از اخلکند و بغین معجمه چون آرخ و آرغ

بالمد و فتح رای فارسی کندمه که بعربی ثؤلول و بهندی مسّه خوانند و شوخ و شوغ بواو مجهول لیر و بیباک و

ستیخ وستیغ بوزن ستیز چیزی راست و بلند مانند نیزه و تیر و بمعنی راستی و بلندی نیز حکیم سوزنی **فرد** داشتم در میانه
شعرا سرخ روئی و ستیخ کردن خویش شیوای طوس **فرد** خم آورد نوک سنان ستیخ سراپرده بر کند
هفتاد میخ ابو شکور **فرد** بدانکه گیرد جهان گرد و میغ سر نوک رمح تو گرد و ستیغ ولقاف چنانچه لهجه عراقیان
حالست چون برخ و برق بالفتح و رخش و جوخ و جوق بالفتح جماعت و گروه و چخماخ و چقماق آتش زنه و تاخ
و تاق که گذشت حکیم سوزنی **فرد** از آنکه تا به همسایگان خجل نشود همی زند زن من سنگ پاره بر چخماخ شاه داعی
شیرازی **فرد** بود از آن جوق قلندر الهی مرد آنکو کی رحیمی بیرهی ولکاف تازی چون خمان و کمان زیراکه
هر خانه اش خمی دارد کذا فی الفرهنگ و خمند و کمند که معنی خم و پیچ و انعطاف درین نیز ظاهرست و خرنا و کرنا نای
بزرگ و مقیس علیه آن خربط و خرمگس و خرپشه است و تلخ و تلک بفوقانی طعم معروف و معنی زنجبیل مجازست و تخار
و تگمار بضم فوقانی تیر بی پیکان تکمه مخفف آن و ستاخ و ستاک بالکسر شاخ درخت و بعضی قید نورسته و نازک کرده اند
و ساماچه و ساماکچه سینه بند زنان و خیش و کیش بیای مجهول نوعی بافته کتان و خیش بهای هوز نیز مبدل آنست و
خرست و کرست بتحریک بست گذاره و صاحب فرهنگ بکاف فارسی آورده و ظاهر این سهوست و میتواند که خرست
مخفف خرمست باشد و کرست لغتی جداگانه بود و کلست مبدل آن مولوی معنوی **فرد** مست خرمست سیروم از
عشق بوالعلا بیم ندارم از بلا تن تنا تلا تلا هین خسرو **فرد** هم از وی ست خوارج انشانه لعنت که سگزن است
بریشان سزانه کمارست سگزن بوزن رکزن نوعی از تیر که پیکان آن بغایت تیز باشد رضی الدین نیشاپوری **نظم**
اندران در که نشاطه تابید و ظفر شود از خون جهان سگزن شمشیر آرای مرد در هم زند از غایت فرط کینه اسب هم فند از هیبت بانگ خرنای
سیف الدین اسفرنگی **فرد** پای کوبد سر رحیم چو زند در راه بقا چنگ شیر علم و لحن سرود خرنای ستاخ درختانش نقش معین هوای گلستان
معصوم بار دیگر ستاک گلبن بی گه بار افسر زرین بر دابر مروارید بار سید ذوالفقار شیروانی **نظم** باز چون خسار جانان گشت
طرف بوستان باز چون گیسوی دلبر شد صبا عنبرفشان از کف موسی ستاک شاخ را بینی اثر و ز دم عیسی
نسیم صبح را یابی نشان و درین تأمل ست چه اضافت ستاک را بطرف شاخ وجهی ظاهر نیست و جهاچون خجال و
تاگ بکاف فارسی تخم مرغ و جبیر و جپیر که گذشت **فائده** بدانکه خای مصدر و ماضی در مضارع و امر در بعضی ابواب
بزای تازی مبدل شود چون دوختن و دوخت و می دوزد و بدوز و سوختن و سوخت و می سوزد و بسوزد و
تاختن و تاخت و میتازد و بتاز و باختن و باخت و میبازد و بباز و ساختن و ساخت و میسازد و بساز و در بعضی
ابواب بسین مهمله چون شناختن و شناخت و می شناسد و بشناس و در بعضی ابواب بزا و بشین معجمتین نیز و آن

واین بجهت رفع التباس بین المعتین و امتیاز بین المعنیین چون فروختن و فروخت و میفروشد و بفروش بمعنی بیع کردن و میفروزد و بفروز بمعنی روشن کردن و آهیختن و آهنجیدن و گسیختن و گسستن و شناختن بوزن و معنی نشاندن شناسا دست **حرف دال مهمله** ازیشان آوست که بتای تازی بدل شود چون دالان و تالان و دهلیز خانه استاد عنصری **فرد** یکی را سپیدپا چوچ بست باره یکی را روضه خلد ست تالان و تنفوقانی چون درّاج و تراج بالضم مرغی معروف و دخاد و خات بجای معجمه علیه از دشتواد و شتوات بضم شین معجمه چیزی که آنرا بتازی جباری خوانند و بعضی سهرجاب و بعضی بوقلمون گفته و ذرّه و ذرّت بضم زای تازی و فتح رای مهمله و ذرّه بتشدید را غله معروف که ذره بذال معجمه معرب آنست حکیم نزاری **فرد** پیش سیمرغ قاف همت تو ریخته صبح از زن و ذره بسحق اطعمه ع دارم از نان ذرت خشکی واز جو سردی حکیم سوزنی **فرد** چه بدیدم زبان تو دادم لشکر سخن رنگ دادم چو پرچم شواد و میر خسرو را غزلیست که دران التزام تا بجای دال کرده و هو هذا **غزل**

ای دوستان که آگه از آن رفته منیست
خاکسترم کنید و بران خط پر آکنیت
ای طالبان وصل ز ما دور کز فراق
دانم که زاهدید اگر توبه نشکنیت
خسرو که سوخت ست دل او ویش مدمید

من گم شدم رسید و بران همم آنکنیت
بر خاک من رسید پس از مرگ و هر کیا
ما چاک سینه ایم شما چاک دامنیت
جانان یکی بس ست که میر دیش او
وان دل که سوخته نبود آتشش زنیت

نامه کنید سوی عزیزی و تا بدو رسیم
کار از بوی او بود از بیخ برکنیت
ای منکران عشق یکی دیدنش دهید
کوئی نمیدزنده که یکجان و صد تنیت
و بجیم تازی چون زگند و زگنج بالضم

زای تازی و فتح کاف فارسی کاسه سفالین و پندش و پنجش بضم بای فارسی پنبه زده که آنرا گلوله کرده باشند و گرد و گرج بضم کاف فارسی نام ولایتی معروف بگرجستان و ساکن این ولایت را که گرد گویند و کرج مجازست و غند و غنج بضم بای تازی و زای تازی زده و فتح غین معجمه مانند پسته چیزیست که از درخت پسته بهم رسد و مغز ندارد و آن را دباغت کنند مولوی معنوی **فرد** در هوا میکرد و بالای بنج که هر بیت پیشد از وی روم گرج خواجه لطامی **بیت** بخاری و خزری و گیلی و کرد بنان پاره هر چار بستند خرد حکیم سوزنی **فرد** مدح تراهزل نبردم ببر از انک نوشیدن حیق نباید خوش ازرگند رشیدا عور **فرد** پیراهنت دریده و استاده و زر چون کوزه که بکنج همی آبخور کنی و بذال معجمه چون آورد و آذر بالمد کذا فی الرشیدی و درین تامل ست چرا که خود و در مقدمه گفته که ذال معجمه نیز در فارسی نیامده و تحقیق آنست که در تعریب بذال معجمه بدل شود چون زمرد و زمرذ و لسد و لسذ و استاد و استاذ و در فارسی بالعکس باید و بزای تازی چون سرخ مرد و سرخ مرز رستنی معروف که برگش شبیه برگ بستان افروز و سرخ و خوش رنگ و بغایت خوش آینده بود و آنرا نازک بدن نیز خوانند کذا فی الفرهنگ و نوعیست از وی سپید مرد و

چیپ عرف هند این را چولائی خوانند بفتح جیم فارسی و سرخ مرد لال ساک و رتا سکا نامند از هر دو نان خورش میکنند و بشین معجمه نیست

کو داب و کوشاب بکاف فارسی آشی بود که از برنج و گوشت پزند و قاتق آن سرکه و دوشاب یا قند سازند و جو داب معرب است

حکیم سنائی **فرد** چه طمع داری از جهان آبی چه نهی پیش پشه کو دابی استاد عنصری **بیت** نتوان ساخت از کدو دو

نه زر یکاسه جامه سنجاب ریکاسه خار پشت و ملا سر دری هر دو را بکاف تازی بوزن و معنی دوشاب آورده و تمسک این بیت

شمس فخری **فرد** نگر که چون بود احوال عیش آن بدبخت که شهد قاتق او شد زراوق کوشاب درین مثال بیت تا است چرا که

پنجرنج معنی اول نیز راست می آید و بکاف فارسی چون دروغ و گروغ و پرند و پرنگ بکسر با فارسی و قیل بتحریک شمشیر و جوهر شمشیر

و کلند و کلنگ دست افزار نقابان و سنگ تراشان ناصر خسرو **فرد** ای شده عمرت بباد از بهر آنک بر امید سوزنت

گم شد کلنگ مولوی معنوی **فرد** اگر بدیده من غیر آن خیال آید بکند باد مرا هر دو دیدگان بکلند حکیم ازرقی **فرد**

مبارزان قدر قدرت قضا حمله برای تیغ خود از خنجرت برند پرند شیوای طوس **بیت** یکی دیگری زن بر بن هم نشان

پرچم گروغ از کنا هست بر سرکشان و بلام چون دغ و لغ بالفتح زمین سخت که دران گیاه نروید و دق و لق بقاف ابجد است

و هود و هول بهای هوز و واو معروف راست و درست و دآی و لای چینه دیوار و میتواند که لای مبدل لا و بود استاد فرخی

فرد تبان شکسته و بنجا نهاده کنده زپای حصارهای قوی برکشاده لا و از لاو خواجه نظامی **بیت** آنچه بدو خانه نو آئین

بود خشت پسین دای نخستین بود شیوای طوس **بیت** فرستاده آن هول گفتار دید نشست منوچهر سالار دید

پنبه و بنون چون گزیده و گزینه بضم کاف فارسی منتخب و چیده و برین قیاس نموده و نمونه مجیرالدین بیلقانی **فرد** در دست بر

نظم زدوران گزینه ام گردون بعسه قران نماید قرینه ام و بواو چون بید و بیو بیای تازی و یای مجهول کرمی که

پیده جامه و رختها را ضایع و تباه سازد میگویند نمد بید زده و قالی بید زده و گلیم بید زده شیخ اذری **فرد** چو عنکبوت فلک تار های

آتش رنگ تبافت و زلف آن بر گلیم شب از دیو پور بهای جامی **بیت** شهاب ای قلا و وز تو دیو به بستم زنخدان

پیخ در بیو به و بهاچون تبرزد و تبرزه بفتح فوقانی و بای تازی نوعی از شکر سفید سخت که گویا اطراف آنرا بتبر زده اند و طبرزد

معرب است و بیرزد و بیرزه ببای تازی و یای مجهول صمغی معروف که در مرهمها داخل کنند و بیرزی نیز گفتی است و

بارزد معرب آن و انگز و انگزه بالفتح و ضم کاف فارسی و فتح زای تازی صمغی معروف که بتازی حلتیت خوانند و انگدان

درخت آن و انجدان معرب آن خواجه نظامی **بیت** خواجه بهمن چو یه مشک بارکند مشک را از انگزه حصار کند

مسعود سعد سلمان **فرد** همچو مار و زفت شان از تیغ و سیم چون بیرزه چون هلیله زفت شان بر وی و ترش چون انبلم

ای آمله و بعضی درین بیت بمعنی تمر هندی نوشته اند و درین بیت بدین معنی خطاست و آبن یمین **فرد** کش از بقیه

ربقه فرمان سر تسلیم و رضا که شکرک از کف محبوب تبرزد باشد ودیگر تحتانی چون آذرابادگان وآذربایجان نام ولایتی مشهور
که تبریز پای تخت انست وآذراباد مخفف اذربیجان بوزن عندلیبان معرب انست ومرکب از آذر بمعنی آتش وآباد بمعنی
معمور وگان که کلمه نسبت ست واین کلمه باتصال لفظ آباد بمعنی معموره استعمال یافته پس معنی ترکیبی آذرابادگان معموره آتش
باشد وچون درینملک آتشکده بسیار بوده بمناسبت آن چنین خوانده باشند وهذا غایة التحقیق فی هذا المقام ولا مزید علیه
ولاد ولای جنبه دیوار چنانکه گذشت وپدر وپیر وماد ندر ومایه زن پدر وخود وخوی بواو مجهول کلاه آهنی که روز جنگ
پوشند ومادۀ ومایه اصل وهیولی چون خمیرمایه وپنیرمایه خواجه نظامی بیت از انجایه تدبیر آزادگان بیاید سو
آذرابادگان اثیرالدین اخسیکتی فرد ارمغان فتح اذربایجان شعر من بست از چه شعرم را بجای ارمغان نتوان گرفت
مولوی معنوی شعر ای خشک درختیکه درین باغ تر استت وی خوار عزیزی که درین ظل شجر نیست مگذر ز سر
عشق که گرد همچی مانند واین عشق ترا مادر وپدر نیست استاد رودکی فرد جهانا چنینی تو با بچگان که مادری گاه مادندری ناصرخسرو خطاب به اهل سنت وجماعت فرد فاطمه را عائشه مایندریست پس تو مر شیعه مایندری
استاد دقیقی فرد سیاوخش ست پنداری میان شهر وکوی اندر فریدونست پنداری میان درع وخوی اندر
ودر آخر افعال افاده معنی حال کند چون کندو زندو کندرو درو رود ودر آخر اسما را مده آید چون پیدا وپیداد بفتح بای فارسی
ظاهر وآشکارا وشفتالو وشفتالود میوه معروف وبمعنی بوسه مجازست وپیرهن وپیرهند کرته وپیراهن وپیراهان
نیز آمده وبرهمن وبرهمند قومی از هنود که شریف ورئیس ایشان ست وبهمن مخفف آن ونارون ونارون درختی معروف
که قامت خوبان را بدان تشبیه دهند ونارون مشبع انست وهندبی وهندبید کاسنی وهندبا معرب انست حکیم
ازرقی فرد ناروان کردار قدست آن ولب چون ناردان ناروان بار وسرشکم از فراق ناروان باقر کاشی
فرد شرم شان باد از سر زلفت کربنبند بهمنان زنار ناصرخسرو فرد برهمندی را بدل درجای کن کر
همی زایزد پرستی برهمی وبعضی برهمه بمعنی برهمن آورده اند بتمسک این بیت میرخسرو بیت از نقد برهمه ابریشمی و پو
حریر و پرنیان افکنده بر دوش واین سهوست زیرا که درینصورت بیت بیمعنی میشود مگر آنکه گویم این مصدریست
که فارسی زبانان متعرب از ماده برهمن اشتقاق کرده اند ومقیس علیه آن سفتجه ست از ماده سفتج معرب سفته بالفتح
بمعنی زری یا چیزی دیگر که بجائی بکسی دهند وبجای دیگر باز ستانند واین مثل بما وهندو هی بود که رایج هندوستانست
وحکیم سوزنی فرد من ترا پیرهندم وزیباست کهن من کلیچه ماندهمن شیخ شیراز قطعه کرد عنبر نشسته بر
زنخش راست گوئی بهیست مشک آلود کر بچنگال صوفیان افتد ندهندش مگر بشفتالود استاد فرخی

قطعه من آن تقیم که درین چه سال اینچ کسی / در خور باشد او نامه نکیسن نفرستاد / بر بساط ملک الشرق از و فاخر تر
ننشسته است کسی کردند اند پیدا و

حرف ذال معجمه

در رشیدیست که این حرف در فارسی نیامده و آذر که بالفتح و ذال
شهرت دارد در اصل بضم دال مهمله بوده و همین افصحست لیکن اکثر شعرا با زر و سر و مانند آن قافیه کرده اند و در فرهنگ
آورده که آذر شیر زردشتی که در لغات فرس ماهر بود کتاب زند و پازند و استا نیکو میدانست هرگاه در خواندن زند یا زند
لفظ سید را بضم دال مهمله میخواند و میگفت که در کتاب پازند و استا این لغت بذال معجمه نیامده و همچنین هر لغتی که در اول
همین لفظ بود تقیه مولف گوید چون آذر برزین و آذرنگ و مانند آن ازینجاست که فارسیان ذال معجمه را با دال
مهمله قافیه کنند چنانچه مولانا جمال الدین عبدالرزاق ماخوذ و اعوذ را با بود و سود و مانند آن قافیه کرده درین قصیده
اشعار ازین مقرنس زنگار خورده دود اندود / مرا بکام بداندیش چند باید بود / گهی ز دولت این بی سبب شوم
محروم / گهی بدولت این بیکنه شوم ماخوذ / همیگریزم ازین قوم چون پری ز آهن / که میگریزند ازین چه دیو از قل
اعوذ / و حکیم سنائی لفظ تعویذ را با لفظ تمهید و عید و میر خسرو لفظ نفاذ را باشاد و باد و امثال آن نظم بسم الله
آنچه خواهی پیشت تو خسروانیک / فرمان دوستان را بر جان نفاذ باشد / درین زمانه که دیوار ضعیفی مردم / همه
سلاح ز لاحول دارد و تعویذ / و بعضی که این را از حرف فارسی دانند برای امتیاز آن از دال مهمله ضابطه قرار
داده اند که اگر پیش از وی صحیح ساکن است مهمله و اگر صحیح متحرک یا حرف علت ساکن یا متحرک است معجمه قدوة المحققین
خواجه طوسی فرماید قطعه آنانکه بفارسی سخن میرانند / در معرض دال ذال را ننشانند / ما قبل وی ار ساکن جز وای
بود / دال است و گرنه ذال معجم خوانند / و این رباعی اوحدالدین انوری نیز برین ضابطه دلالت دارد رباعی
دستت بسخا چون ید بیضا بنمود / از جود تو بر جهان جهانی افزود / کس چون تو سخی نه هست و نی خواهد بود / گر قافیه
دال شود زهی عالم جود / لیکن اصح آنست که درین دو مقام مهمله و معجمه هر دو خوانند بلکه افصح پیش قدما مهمله است و
مولانا شرف الدین علی در حلل مطرز آورده که درین دو موضع اهل فارس بذال معجمه و اهل ماوراء النهر بدال مهمله حتی که
لفظ گذشت و گنبد را نیز بدال مهمله خوانند

حرف رای مهمله

از نشان اوست که بجیم تازی بدل شود چون
تیر و تیج بیای معروف مقابل کمان کمانی الفرهنج و اغلب که در هر دو تصحیف بود و صحیح تیج و تیز بیای مجهول و
زای معجمتین مقابل کند یا در سین تصحیف بود فقط و صحیح همین تیز بیای مجهول چرا که تبدیل جیم تازی و خای معجمه
بازا هر دو قیاسیست و در مبحث خود معلوم خواهد شد و بشین معجمه چون انگاردن و انگاشتن بالفتح و کاف فارسی
نقش بستن و تصویر کردن و بمعنی گمان بردن و پنداشتن مجاز مشهورست چه که گمان بردن نوعی از منقش شدن

چیر

تیش

درجا خربست وآغاردن وآغاشتن بالمد سرشتن و ورآمیختن و چسبانیدن و تر کردن و انباردن و انباشتن بالفتح پر کردن و
پر شدن و رسیدن و تمسیدن احتمال عکس و ترادف نیز دارد سراج الدین راجی **فرد** زانباشتن چاه زنخدانش
بشک معلوم شد که دل بردن نایدازو مولانا مظفر هروی **فرد** شهنشهی که چو بر دشت روز کین خنجر بخون خصم
بیاغاشت خاک را یکسر حکیم نزاری **فرد** بمنزلی که فرو دایم از فراق رخت زخون دیده جهان سر بسر بیاغارم
مولوی معنوی **فرد** زشت باید دید و انگارید خوب زهر باید خورد و انگارید قند و بغین معجمه چون کناغ بوزن و
معنی کنار اسد الحکما **شعر** میان آبگیری پهناهی باغ تناور شده باغ از بر کناغ و بکاف فارسی چون ریماز و
گیماز بیای معروف و زای تازی نوعی از جامه نفیس و بلام چون چپاره و چپال بجیم فارسی درختی معروف که بار نیارد
و کاچاره و کاچال بکاف تازی و جیم فارسی رخت و اسباب خانه و کنجاره و کنجال بالضم درد و کنجد و جز آن که بعد از گرفتن
روغن بماند و نیلوپر و نیلوپل بنون و لیلوپر بلام نیز مبدل است و سوفار و سوفال بواو معروف هر سوراخ تنگ مانند
سوراخ سوزن و سور و سول بسین مهمله و واو سپید خاکستر رنگ بسیاهی مایل که خط سیاه از کاکل تا دم او
کشیده باشد و آنرا شوم خوانند و گویند سور از گله و در حکیم سنائی **بیت** این یکی عیسی آن دگر خر سول این سوم خضر
وان چهارم غول حکیم سوزنی **شعر** بقای عمر تو جاوید باد و در آنرا مطیع رای سپهر حرون و توسن سور نامه
بردن ز خانه اخوان حسود تو تا دهند بسوزن سوفار در چل ای در سوفار سوزن **فرد** عیاری پیشه جوانی که چاک
درزی همیکشیدش هر روز نیشه در سوفال ابوشکور **بیت** آب انگور و آب نیلوپل شد مر از عبیر و مشک بدل
کمال اسمعیل **بیت** کبود جامه و رخسار زرد نیلوپر بهر نمازی غسلی بر آورد عمدا حکیم قطران **شعر** تنی دارم چو
ماه نو بزیر میغ و گرد اندر دلی دارم چو لیلوپر میان آب سرد اندر استاد عنصری **بیت** زود بر دند و آرمیدند بشر
همه کاچالها نمودندش ناصر خسرو **قطعه** در طلب آنچه نیاید بدست زیر و زبر کردی کاچال خویش خیره بدادی
به پشیز جهان دیگر آمایه و دینار خویش ابو العباس **فرد** من پند پذیرفتم و این شعر بگفتم از من بدل خراس
باشد کنجال و پاردم و پالدم بپای فارسی و ضم چهارم چرمی که در زیر دم اسپان و شتران بندند و بزین محکم
سازند تا زین اندر جای نرود و آنرا ترکی قشقون گویند و معنی ترکیبی آن ریسمان دم است و غژیژن و غلیژن بغین
معجمه و یای معروف و زای فارسی گل سیاه که در بن حوضها و آبگیرها بهم رسد و غلیون بواو نیز آمده که نامی
الفر هیچ اسد الحکما **شعر** نهالی زیر پشش غلیژن بدی زبر پوشش از آب روشن بدی مولوی معنوی **فرد**
ابروان چون پالدم زیر آمده چشم را نم آمده تاری شده و بنون چون چیدار و چپدار ان بفتح جیم فارسی و

بای فارسی زده بمعنی سر موزه که جرموق معرب آنست وجدارک وجدانک بضم جیم تازی نام بازی که آنرا گوزه گردان گویند
وکنون وکنور بفتح وواو معروف خم وکبند وکانور مشبع آنست وماروتان بفوقانی مقابل پود واستوار واستوان بالضم
محکم ومضبوط وستوار بدون همزه مخفف آن ولت انبان ولت انبار بضم لام شکم پرست وبسیار خوار شیخ شیراز **بیت**
نه هر بار خرما توان خورد وبرد لت انبار بد عاقبت خورد ومرد ودر بعضی نسخ ست لت انبان بنون و اثیر الدین اخسیکتی
شعر بر در قدرت فلک میکفت صد بار هست کین مرقع پوش سیاح لت انبان در رسید ودر تعریف تیر
شعر دراز قامت ودر هر وجب بقتل عدو هم از میان کمری بسته بر میان ستوار زراتشت بهرام **فرد** پذیرفتیم
وبر دین استوانیم بجز پیغمبر پاکیش نخواهیم کمال اسمعیل **فرد** جولاهه ایست همسر او در سرای او کوکموت لطیف
ورا پود وتان کند مولوی معنوی **بیت** از تو دارم هرچه در خانه خنور وز تو دارم نیز کندم در کنور حکیم علی فرقدی
فرد نیست ما را مشت کندم در کنون بار دیناری بکیسه اندرون وبواوچون برمر وبرمو بفتح بای تازی وقیل
فارسی ترقب وانتظار مسعود سعد سلمان **فرد** ملک در جمله آن مراد بیافت که همیشه داشت از فلک برمر مختاری
فرد جان اعدا بر دهلک چنانکه نبود پیش مرگ برمر تیغ هنوز هست فلک را حیم کشتن روی هنوز هست
سخن را قوی شدن برمر نور الدین مقدم **فرد** هست آسان رفتنم بر بوی وصل نزد من بسیار از بو بوی وصل
رشیدی میگوید درین تامل ست ازین کلام مستفاد میشود که نزد او برمو بواو صحیح نیست واین محل تامل ست چه در لغت زند
وپازند سوداربوزن ومعنی سردار آمده واین دلالت دارد بر اصالت واو غایتش درینصورت معامله بالعکس خواهد بود
برم بر تقدیر تسلیم مخفف آنست ودر برد بدال بوزن سرمد وبرمو بوزن سر روز تحریف ست وکلار وکلاو بمعنی عنکبوت
ومحتمل که مخفف کلاور بود چون کشنگر وکشنکو معنی علکه مخفف کشنکرک مثل کشک که آن نیز بهمین معنی ست والله اعلم
بالصواب وبهای هوز چون آسر وآسه بالمد زمین شیار کرده وهوبر وهوبه بهای هوز وواو مجهول کتف وشانه آدمی
وکاخر وکاخه بکاف تازی وخای معجمه یرقان که اندام آدمی را زرد کند ولنبر ولنبه بوزن عنبر کرد ومدور وبعضی
گویند که در کاخر ولنبر براو آسه وهوبه بها تحریف ست وصحیح بالعکس ورشیدی از سامانی آورده که آسر مخفف السار
ست منجیک **فرد** چو ابر کف شه تقاطر نماید زر از آسر طبع سائل برویند عماره **فرد** چراکه خواجه بخیل و
زنش جوانمردست زنی چگونه زنی سیم ساعد ولنبه ودر آخر کلمات افاده معنی نسبت کند چون لهر بتحریک
نام جای شهر انجانه زیراکه له بمعنی شهر است ونسر بتحریک نون وسین مهمله سایبانی که بر سر کوه سازند از چوب و
خاشاک ونس سایه را گویند وبرین قیاس انکشتر پس انکشتری وانکشترین نیز علیه این باشد وممکن ست که هر کلام

چو کدام لغتی بود و ابوطالب کلیم **فرد** میدهد ملک سلیمان را ز کف شهوت پرست   طفل را در دست حلوا بهتر از انگشتری است
حکیم رودکی **بیت** نسری ساخت بر سر کهسار   دور ماند از سرای خویش و تبار   حکیم سنائی **فرد** دولت آز رست و بیت
که آبش از لُه   صیت آز رست درین شهر که نانش از سنگ   وز آنکه هم آید چون مار افسار آنکه مار را بافسون رام کند
و شنار بمعنی دست و پا زدن در آب باستدلال مار افسان که بیاید و شناه که گذشت و کاورک بفتح واو آشیانهٔ مرغان
کذا فی الفرهنگ و ظاهر آنست که بضم باشد بدلیل کاک که مبدل آنست و کابوک مشبع آن و بخنو ربای تازی و خای
معجمه و نون بوزن فغفور بمعنی غرنده عموما و رعد خصوصا و رشیدی گوید و اینکه در نسخ معتبره مثل تفسیر ابوالفتوح
و سامی فی الاسامی بمعنی برق نوشته اند ظاهرا مشترکست در معنی برق و رعد انتهی و در فرهنگ که بخنور و بختوره
بختو بنون و فا نیز آورده تصحیف است و بخنو بلیغ اند که مخفف یکی از اینها بود حکیم رودکی **اشعار** چون بناب ابدار همی بخنو
می خورد با بانگ چنگ در رود بشنو   ز رشک کلک تو ناله کند ابر   که خلقش نام کرده است بخنو   عاجز شود ز اشک دو
چشم و غریو من   ابر بهار گاهی و بخنور گاه   **حرف زای معجمه** از شان اوست که بجیم تازی بدل
شود چون روز و روج مقابل شب و سوز و سوج حاصل بالمصدر سوختن و سوزه و سوجه خشک جامه و رزه و
رجه بتحریک طنابی که رخت بران اندازند و پورش و پوجش بواو مجهول عذر و بهانه و آویز و آویج بالمد و بالفتح وعز
و عیج بفتح عین معجمه و یای مجهول کل و لای و ارز و ارج بالفتح قیمت و بها و قدر و منزلت و این مجاز است و ارغز
و ارغج بالفتح و کسر عین معجمه و همچنین ارغز بزای فارسی و ارغاب بکاف بیاره ایست که بر هر درخت که بپیچد از انرا
خشک گرداند **فرد** نهال قامتش از عشق زرد شد آری   درخت خشک شود چون بروتند ارغج
شیوای طوس **بیت** ببسنده کنم ز بیجهان مزد خویش   بدانند مگر پایه از ارز خویش   شیخ اوحدی **بیت**
بردباری کن و قناعت ورز   تا بدانها قبول یابی و ارز   شمس کوتوالی **فرد** دل اگر نیست پسند تو من باز
فرست   جان ندارد بر تو ارج بتن باز فرست   خواجه عمید لومکی **فرد** و زواج آسمان در پیش قدرت
کمینه سوزه از پیرهن کبیر   و بجیم فارسی چون بزشک و بچشک بکسرتین و بای تازی طبیب افضل الدین خاقانی
بیت همرنگ ز رشک شد سر شکم   بگرفت رگ مجس بچشکم   استاد لبیبی **شعر** بر روی بزشک زن
بیندیش چون بوده درست بیشیارت   و بسین مهمله چون ایاز و ایاس بالفتح نام غلام و محبوب سلطان محمود
غزنوی و پرداز و پرداس بفتح بای فارسی و دال بمعنی فرصت و فراغت و پرداز و پرداس بواو بمعنی
انتعاش و پر بار کردن و هژیر و هژیس بضم ها و میم ستاره مشتری هرمزد و هورمزد و هرمست و اورمزد مثله

وتنگز و تنگس بفتح فوقانی وکسر کاف فارسی درختیست که خارهای تیز بسیار دارد و گل آن برنگ کاسنی و آتش بهر مرض لقا

تند میباشد اثیر الدین اخسیکتی **فرد** چهره همه گلگونه تزویر چو لاله چنگال همه ناخن درنده چو تنگس حکیم سنائی **بیت**

قوس معوّنست خانهٔ هر مرد جدی و دلو از حمل بجوید مزد ناصر خسرو **شعر** بعهد او بود از جور بد کنش رستن بنخجر او بود از شر

این جهان پر از خس شیخ عطار **بیت** گر تو مرد طالبی و حق شناس بندگی کردن بیاموز از ایاس وشین معجمه

زلوک وشلوک دیوچه شیلاک وشیلکا مشله وزلو و شلو مخفف آن و میتواند که زلو مبدل زرو باشد ابن یمین **شعر** آمد بجوش

خون عدوش و بسر برفت گفتی که موی او چو زرو خونش بر کشید یوسفی متطیب **رباعی** ای خون گلوت از زلو داده

خبر خون آمده هر دم از گلوی تو بدر کر غرغره سازی آب خردل به نمک چیزی نبود ترا از آن نافع تر ودر ریزد

مرلیش که نهیست از ریختن شیخ شیراز **بیت** مرا خود دل درد مندست و ریش تو نیز نمک بر جراحت مریش و

زگال و شکال بالضم و کاف فارسی انگشت غیر افروخته و زغال بغین معجمه نیز مبدل آنست و وگال بواو هم بدین معنی و

رشیدی گوید درین تحریفست حکیم ازرقی **شعر** گردون فرشتا گوهر الماس چه گرد و از سهم شما دانه یاقوت شکال

ناصر خسرو **شعر** پر صقالت بود روی انگشت چرخ گشته روی پر صقالت چون زگال از اینجا مستفاد میشود که

تیشه که بمعنی او از ابزار نجار است ظاهر او اصل تیزه بود مرکب از تیز مقابل کند و های نسبت و این مجازست وبعضی در

تفسیر تیغ نیز همین توجیه کرده اند و هر دو موجه و بغین معجمه چون گزیر و گریغ بضم کاف فارسی و آمیز و آمیغ بالمد آمیزش

و جماع وزالوک و غالوک بواو معروف گلوله که از کمان گروهه اندازند خسروانی **شعر** کمان گروهه زرین بچرخ گشته

بلال ستاره بکیسر غالوکهای سیم اندود اسد الحکما **شعر** بسی کرد آمیز خوبان بکرد که تن را کند لاغر و روی زرد

چو دریافت دلدار آمیغ جفت بباغ بهارش گل نو شکفت شیوای حلوس **بیت** نترسید از نیزه و تیر و تیغ که

دردین ما نیست روی گریغ و بفا چون زغند و فغند بوزن کمند بمعنی بر جستن شاعر و تعریف اسپ **شعر** هم اهو

فغندست و هم یوز تگ هم آهسته خویست و هم تیز کام حکیم رودکی **بیت** کمر در رو به هیزواری یکه زغند خوشتن

از آن میان بیرون فکند و بکاف تازی چون مزیدن و مکیدن و بمیم چون ژرم و ژربرام بضم دال و رای فارسی

زشت وخشم آلوده هر کدام احتمال عکس و تراد ف نیز دارد خواجه نظامی **بیت** ز بی شیری انگشت خود میمزید بما در که

انگشت خود میکزید حکیم سوزنی **شعر** درنج چون جنتش کردم نگاهی و زمان از لب چو ان شکرش بوسه مزیدم چون

شکر فخر گرگانی **بیت** بیار امید دیو ژربرامش همان آهسته خوی خویش کامش ابو شکور **بیت** پلنگ و ژربرامی

دیده بکو و که شیر چرخ گشت از کنش استوه و بها چون کوژ پشت و کوه پشت بواو معروف خمیده و منحنی و دروازه و در

درواه بفتح دال سرنگون وآویخته وبازو وباهو واطلاق آن بر چوب دستی وعصا مجازست وبرازو براه بفتح بای تازی زیب
آرایش استاد عنصری **بیت** کار زر گر شود بزر به براه زر بزر گر سپار و کار بخواه اثیرالدین اخسیکتی **شعر** مجلس شاه
بدیدم نه بران ساز ونسق صدر در گاه بدیدم نه بران فر و براه استاد فرخی **شعر** من چون چنان بدیدم جستم ز
جای خواب با هو بدست کرده براشتر بشدم فراز حکیم سوزنی **شعر** هر که از پشت دلش بار ولای تو فکند زخم باهو
خورد از حادثهٔ چرخ بلند میر معزی **شعر** زبیم آتش تیغش که بر شود بفلک ستارگان همه در برج خویش درواهند
وتحتانی چون آواز وآوای وآوا مخفف یکی ازینها وجنرم برانکه مخفف آوا رست این ناصحیح ست اسدالحکما **بیت**
زلبس بلبله کو نه گل گرفت بم وزیر آوای بلبل گرفت وزآگنده نیز آید چون تریز بضم فوقانی وبای تازی مزید علیه
ترب کما صرح به مولوی حبیب الله خان فی رسالته وگروزه بضم کاف فارسی وواو مجهول جمع وگروه مردم کذا
فی الفرهنج واغلب که مزید علیه گروه باشد وکشاورز بکاف تازی مزید علیه کشاورز بمعنی زمین زراعت مجازست
ناصر خسرو **اشعار** درکشاورز دین پیغمبر این فرومایگان خس وخارند چون کشاورز خوک وخاک گرفت
تخم اگر افکنی بود تاوان وکشاورز میتواند که در اصل کاشتاورز بود مرکب از کاشت بمعنی کاشتن یا از کشتا
که قلب کاشت مخفف کاشت ست ووریا آور بالمد که کلمه نسبت ست چون نثاور وولاور وهنرور وسخنور و
میتواند که مرکب از ورز بود یا خود از ورزیدن که بمعنی استعمال کردن بچیزی بطریق دوام ست وبمجاز بمعنی
حاصل کردن مستعمل چراکه چیز بورزیدن حاصل میشود وهذا هو الاقوی کشاورز مخفف کشاورز باشد **حرف
زای فارسی** در بعض احوال مثل زای تازیست وازنشان اوست که بجیم تازی بدل شود چون دژه
ودجه بدال عدس کذا فی الرشیدی ودر فرهنگ دژ بدال ودژ بواو نیز آورده واین ظاهرا تصحیف ست
وژرن ولجن ولوش بتحریک لام وشین معجمه زمین گلبن لغزنده وگل سیاه بآب آمیخته استاد عسجدی **شعر**
گردم تهی دو دیده خو ز خون دل تا شد زاشکم ان زمی خشک چون ژرن اثیرالدین اخسیکتی **شعر**
خصمانش اگر بزور چو شیران نر شوند چون خوک خشت خورده بمیرند در ژرن رفیع الدین لنبانی **شعر**
پلیس دست تو کر لاف صفا زد ورنه بحر را بهر چه در خلق نهادند لجن وژنند وژخند بکسر نون وفتح دوم
افسرده واند وهکین وغضبناک وخشمگین وژک وژکاب وژره بتحریک نیز لغتی ست آنکه بدان فیل رانند
واین مثل تازیانه است مر اسپ را وژیشره وژیچه نام دختر افراسیاب وژاژه وژاجه دهن دره که بسبب خمار و
کلال بهم رسد وباژ وباج بمعنی خراج وکاژ وکاج بکاف تازی احول وودو بین ودرخت صنوبر ولوژ ولوچ

ونوژن ونار و وناجو ونار بنون مشله ناصر خسرو شعر ای تیغ زبان آخته بر قافله زار چشمت بطمع مانده سوی نان کسان

کاژ اثیرالدین اخسیکتی شعر غرض چمیدن و حمل ست اگر نه تبر باشد ز کاژ و نوژ بیک روزه ده شتر نجار ابن یمین

خمسه بدنق فریبی وکردار دکنون طرف چمن ازخری وخطمی وریحان وشاخ نسترن سرو وشمشاد و صنوبر

بید وکاج ونارون دربی باید کنون چیزی بجز داروی دن می بده ساقی که ما را نیست بر عمر اعتماد مولوی

معنوی بیت آخ آخی بر داشتی ای کیج کاج تاکه کالای بدت یابد رواج ناصر خسرو شعر ای بی هنر خوب

بچهره خرد ت کو خود شرم نیایدت ازین قامت چون ناژ خواجه نظامی بیت رسولان رسیدند با ساو باج

همایون کیان شاه با تخت و تاج سا مخفف ساو و مرادف باج بیت تاجوی این باغ بوجد و خروش بود

چو سکان فلک سبز پوش عبید المجید بیت چو بر ناژ و سرایان گشت ناژو بصحرا شد کرازان گور آهو

و نار و برای جمله نوعی از طیور ست شمس فخری رباعی آن بت که ز سینه شور می انگیزد وز شاخ شکر میوه جان

میریزد نوژن نسب بت و هر دم از قامت او فریاد ز سرو بوستان میخیزد منوچهری شعر چو طوطی

گشت شاخ بید و شاخ سرو و نوژ و گل نشستند ارغنون سازان زبر سایه طوبی ابونصر نصیرای بدخشانی

شعر ساقی بشیشه ریز ساغر شراب ناب خصم نشاط فاجه و خمیازه شد مرا میر خسرو اشعار خواب کر عبهر

کنند پس از چه معنی غنچه را فاژه می آید مگر خاصیت عبهر گرفت با ظلمت شب شکل مه چون ناخن شیر سیه

یا پیل را زرین گره بر سر نگونسار آمده آن کژک بر تارک پیل از شکوه بود تیغ کوه بر بالای کوه میرزا معز فطرت

شعر خروشان از نجک دیدم چو فیلان بر آییم شد که عاجز میتوان کردن بکنج تختی فلاطون را

بحث کج استاد فرخی شعر پیاده سپه آرای او دو بیست هزار چو پیل مست و پلنگ نژند و شیر ژیان وبسین مهمله

چون تکژ و تکس شجر یک فوقانی و کاف تازی تخم انگور که در میان غژب بود حکیم سوزنی شعر بتکسکی نیرزد

خواهد بوسه از من بهای دو وزن بهر آمی قطعه آن خوشه بین چنانکه یکی حیک پر نبید سر بسته و نبرده و بد

دست هیچکس سبز گونه سیاهی چشم ست غژب او هم بر مثال مردمک دیده ز تکس استاد لبیبی شعر

گر بیارند و بکوبند و دهندت بر باد تو بسنگ تگژی نان ندهی بابت را وبشین معجمه چون توژی و تلوشی

آنچه مردم بیاورند و بر سر هم نهند و ضیافت کنند و این را بتازی توزیع خوانند و ظاهرا همین لفظ را فارسیان

بتغیر لهجه چنین خوانده اند و ذرو بشش بضم دال زشت و ناخوش و راژ و راش برای مهمله بود علم کذا فی

الفرهنگ و باژ گونه و باشکونه بیای تازی از بالا در آویخته و معکوس خواجه نظامی بیت گرا باشکونه بود و پیر زمین

بسین مهمله

بشین معجمه

پیرزن بود حاجت بازگشتش بتن تشبید شعر ای کارتو زکار زمانه نمونه تر او باشکونه و تو از وی باشکونه تر و
بکاف تازی چون ارغر و ارغاک چنانکه گذشت حرف سین مهمله از نشان اوست که بجیم تازی بدل شود
ریواس و ریواج و ریباس بباهی تازی نیز مبدلست رستنی میخوش که مردم آنرا میخورند و بجیم فارسی چون خروس
خروج چنانکه بیاید و مجد الدین علی قوسی کوید باخسه راه پنهانی غیر متعارف که از آن بخانه درایند و فضائی که در پیش
دهلیز واقع شود و حالا عوام بلکه خواص بجای باغیچه باغچه استعمال میکنند و در شیراز بغایت متعارفست چنانچه ساحت
خانه را خواه سبز باشد و خواه نباشد باغچه میکویند و اصل آن باخسه است و بدال چون پاس و پاد بباهی فارسی حفظ و
صیانت و ازین مرکبست پادشاه که حافظ و نکهبان رعایاست و پاد و پات بمعنی تخت هم آمده و اینکه در هندوستان
پادشاه بباهی تازی شهرت گرفته ظاهرا جهت استکراه لفظ پادست که بزبان هندی قبیح ست و پاد و بیر بباهی معروف
پشتیبان و چوبی که در زیر بنای کهنه که مشرف بر افتادن بود بگذارند تا نیفتد مرکبست از بیر که کلمه نسبتست
توهم میتواند که قلب دیر پا بود و درینصورت نیز مجازیست استاد رودکی در تعریف عمارت شعر نه پادیر باید ترا نی ستون
نه دیوار خشت و نه از آهن ترا و تر بالفتح فوقانی و رای مهمله دیوار بلند را کویند و انکه بمعنی بکجاب فیلان آمده ست
و اصلش انکس بسین مهمله و چون این کاف مضموم بود و اتصال آن بسین در تلفظ قبیح شود دیرا بدل کرده اند مثل
زمارو غ بوزن و معنی سمارو غ مبدل سماروخ بخای معجمه کیاهی سفید که در برشکال از جاهای نمناک بر دمد آنرا
کلاه دیوان و عوام چتر مار نیز کویند و ابو حفص سغدی بمعنی خاک شور آورده و متمسک این بیت
استاد عنصری شعر کجا من چشم دارم بر سخایت کل و لاله نروید از سماروغ وهذا هو الاقوی و صاحب تاج المآثر
کوید شعر تو کوئی که طور است و موسی جماعت بجای عصا اژدها پیکر فرید احول شعر
بیل چو ابر انکر زر چو از تحک در دست امی مانند برق و بالعکس چنانکه گذشت و بشین معجمه چون کستی و کشتی
بالضم از ماده کستن بمعنی کوفتن و چون دو حریف با هم زور کنند یکی آن دیکری را میخواهد که بر زمین زند و بکوبد این
فن را کستی نام کرده اند مسعود سعد سلمان بیت بیل زوری که چون کند کستی بند او بیل را دهد بستی
حکیم قطران شعر غم و تیمار کوئی هست بر جانم بکستی در زدر و غم شوم هزمان بدین سان بر بستی اندر و
هزمان مخفف هر زمانست و فرشته و فرسته بمعنی مطلق فرستاده شده و آنرا بعربی رسول و ملک کویند یا خود از الوکت
بمعنی رسالت و اطلاق فرشته بر ملک از جهت آنست که ملائکه فرستاده میشوند از جانب حق بخلق شیوا آمی طوس بیت
مبدل پر کین شد برج پر چین فرشته فرستاد زی شاه چین یا مبدل پرستنده بباهی فارسی بمعنی مطلق پرستنده

وملائکه پرستنده چغندنه غیر و مکلفست که مرکب بود از پرو یکی از کلمات نسبت وملائکه اول اجنحه اند وبعضی گویند که مرکب بود
از فر بمعنی عظمت و شکوه و خوبی و زیبائی یا از فری یا فریش بیای مجهول که بمعنی خوشنا ونیکو وخوب وپسندیده است
وملائکه خوبترین خلق وپسندیده خالقند لهذا فرشته باشباع تحتانی نیز آمده حکیم سوزنی **شعر** اندر میان
آدمیان چون فرشته است وندرون فرشتگان همچو آدم است مختاری **شعر** فریش آن یال وآن بازو
که پشت پیل خم گردد اگر بر گستوان سازند پیلی را زخفتانش منوچهری **شعر** فریش ان منظر میمون و
آن فرخنده تر مخبر که منظرها ازو خوارند و در غارند مخبرها میر معزی **شعر** فری عید مسلمانان و فرخ جشن
پیغمبر همایون ومبارک باد بر سلطان نیک اختر حکیم ازرقی **شعر** پریست گرنه پری چاکر دیست بحسن فری
کسیکه پری چاکر دیست فری وفری مخفف آفرین هم باشد حکیم قطران **شعر** بران هوا که چنو پرورد هزار آفرین
بران زمین که چنو آورد هزار آباد وبالوس وبالوش بلام وواو معروف کافور مغشوش واین مجازیست مشهور مرکب
از بای الصاق ومعیت ولوس که بمعنی غش است ونفاچون چست وچفت بضم جیم فارسی جامه تنگ وچسپان کذا
فی الفرهنگ وبلام چون بیج وپیچ رخسار وبودن بسین بجیم فارسی منافات ندارد چراکه بینهما اتحاد ونسبت اتفرقه نفا
وممکن است که قضیه بر عکس باشد بینهما ترادف بود قاضی نظام الدین **بیت** چون بر شتم سوی کعبه هر چیج سیج بسنگ ها
سودم زر وسیج زر وسیج حال است از فاعل فعل سودن که درینجا ضمیر متکلم است وبوا وچون باتس وبانو بتای
وواو معروف بمعنی ترنج وبها چون خروس وخروه چنانکه بیاید وآناس وآناه شرف شفرده **شعر** چمت
از فربهی یافت ز معجون غرور چه شود فربهی طفل زناه بود ودر سپس اغلب که زائده باشد افضل الدین خاقانی
شعر با این پلنگ کوهری از سگ بتر بوم گر زین سپس چو سگ دوم اندر قفای نان وسین مصدر و ماضی
در مضارع وامر در بعضی ابواب بواو بدل شود ودر بعضی بها ودر بعضی بیا چون جستن وجست ومیجوید وبجوی و
رستن ورست ومیروید وبروی وجستن وجست ومیجهد ورستن ورست ومی رهد وبره وکاستن وکاست و
می کاهد وبکاه وخواستن وخواست ومیخواهد وبخواه وپیراستن وپیراست ومیپراید وبپرای وآراستن وآراست و
می آراید وبیارای **حرف شین معجمه** ازشان اوست که بفوقانی بدل شود چون رخت ورخش مرکب
سواری وبخشش وبخت حصه ونصیب وبسین مشترکست در عربی خواجه نظامی **ابیات** گره بر دوال کمر کرده
سخت بجنگ دوالی روان کرد رخت گریوه بلندست وسیلاب سخت بپیچان عنان من از راه رخت ٭
یعنی از راهی که مرکب من از ان بآسانی بگذرد وبجیم تازی چون کاش وکاج ترجمه لیت وکنکاش وکنکاج بکسر

بتاء فوقانی بدل شود

بلام

بواو

بها

باتس

بکسر کاف تازی مشورت کردن وسرآغوش وسرغوج گیسوپوش زنان چنانکه بیاید حکیم نزاری شعر درین مصالح
انکاج رفت با اصحاب بجمع گفتند القصه سوی خانه گرای خواجه شیراز شعر فتاد در دل حافظ هوای چون تو شهی
کمینه بنده خاک در تو بودی کاج وبجیم فارسی وبسین مهمله وهردو بالعکس چون پاپشان وپاچان ببای فارسی و
شارک وسارک بفتح رای مهمله نام جانوری که در هندوستان هم رسد وساج بجیم تازی مبدل وسار مخفف نیست
بهرام بیت خروشان برسر کهسار سارک که باد اجشن نوروزی مبارک افضل الدین خاقانی بیت سار از نو
مشعبده چمن گشت هندوی چهار تاره زن گشت وشنج وسنج بالفتح کفل وسرین ناصر خسرو شعر اندیشه کن
از بنده امروز که بندت پیش تو بپا ایست وتو بنشسته بشنجی ودر سروریست غنج بغین معجمه جوال وشمس فخری مرادف
شنج کرده وگفته شعر بقد بانش حیوان وانس وپری همه داغ دارند برشنج وغنج واین اغلب که مجازست و
بلام چون اسغول مبدل اسپ گوش تخمی ودوائی که دانا است بگوش اسپ وبها چون غرنبش وغرنبه بضم غین معجمه
ورای مهمله وتقدیم نون بربای تازی بانگ وفریاد وگزارش وگزاره بضم کاف فارسی تعبیر خواب وگزارشن
بنون بعد الشین مزید علیه آن ویازش ویازه بتحتانی حرکت وجنبش وازین مرکبست تب یازه مرادف تب لرزه
وشب یازه مرادف شپرک ودیریاز بمعنی زبان دراز ودیر باز بموحده تصحیف نیست وپاشنگ وپاهنگ ببای
فارسی خیاری که برای تخم نگاه دارند منجیک شعر آن سگ ملعون برفت آین سدراز خویشتن تخم را مانند
پاشنگ اندران برجای ماند اوحدی شعر اوحدی از دیرباز فتنه تست ای غزال تا نشود ناامید زبیوش
این غزل کمال اسمعیل شعر فراموشت کنم گفتی نبودی مرا از دیرباز این نکته یادست بهرام بیت
چو بشنید وغند وگزارش جواب سوی خانه بگرفت راه شتاب شیوای طوس بیت مراین خواب را بجز
پیش او مگوی وزنادان گزارش مجو ملاعبدالله هاتفی بیت چو دریا برفتن غرنبش کند زمین آسمان را
زجنبش کند وشین مصدر وماضی درمضارع وامر برابدل شود چون کاشتن وکاشت ومیکارد وبکار
وبرداشتن وبرداشت ومی بردارد وبردار وانباشتن وانباشت ومی انبارد وبینبار وکماشتن وکماشت
ومیکمارد وبکمار وکشتن وکشت ومیکرد وبکرد ودرآخر افعال افاده معنی اورا وبرای او کند وبمعنی اقربیت ودقیق
چون گفتش ودیدش گفت اورا ودید اورا وزداند وختش وقبا دوختش زراند وخت برای او وقبا دوخت
برای او ودرآخر اسما فائده ضمیر واحد غائب منصوب متصل کند چون اسپش وغلامش اسپ اورا وغلام اورا
وبمعنی ومعنی او وایشان جمع نیست وازبعضی اشعار مستفاد میشود که بمعنی خود وخودها نیز آید مثلا مولوی معنوی

باب صاد و ضاد و طا و ظا و عین

در دفتر ششم در حکایت مرید شیخ ابوالحسن خرقانی فرماید **بیت** چون بصد حرمت بزد حلقه درش زن برون
کرد از در خانه سرش ملا رونقی همدانی **شعر** رو کردیم چاک سینه تا رفت دل بیرون جوان مفلس که از بیرون نقبی
بندد دکانش را ملا وحشی **شعر** این عشق بلاییست شنیدی که چها دید یعقوب که دل در کف مهر پسرش
داشت مولانا ساقی **شعر** مردیم از لبش بنواز بخنده مارا که جان از آن لب خندان دریغ داشت و
حق آنست که در همه این ابیات نیز معنی اوست غایتش در بعض مواضع حرف رابطه حذف شده است فتامل و
درو انش و بینش و دانش و بخشش و امثال آن افاده معنی حاصل بالمصدر کند و ماقبل این شین همیشه مکسور باشد
و قافیه آن با کلمه که ماقبل آخرش مفتوح بود از عیوب غیر ملقبه قافیه است افضل الدین خاقانی **بیت** حاتم کرم
نظام بخشش بل هر دو رکاب دار رخشش خواجه نظامی **بیت** سنان کش یکی نیزه سی ارش به آب جگر
یافته پرورش و افاده معنی نسبت نیز کند چون پوپش بهر دو بای فارسی هدهد باستدلال پوپک و پوپو و پوپه بهمین
معنی و پوپ کاکل مرغان باشد و آن پری چند است از پرهای مقرری درازتر سراج قمری **شعر** بر شاخ
تو اگر نیست نوازن فرق سر او باد بده شاخ چو پوپو هندو شاه **شعر** الا تا بازگویند از سلیمان که با بلقیس
چه لش واد پوپک تا آخر بالش و بالین تکیه که زیر سر گذارند اگر گفته شود که ماخوذ است از بالیدن بمعنی نمو باید و توجیه
مرغان چه ازا در اصل وضع از پرهای مذکور می آگندند و از حشو می آگندند در صورت بالش توجیه نیست و دیگر مجاز
پس بهتر آنست که گوییم ماخوذ است از بالیدن بمعنی افزودن و گذاشتن آن زیر سر موجب افزایش خواب است و
گندش بوزن و معنی گندک در رشیدی گوید ظاهرا هندیست و اغلب که مشترکست در هندی و گند بوی ناخوش را
گویند و چربش و چرب و انچه بر سر شیر و لعاب مانند آن بندد و چربی حیوانات مولوی معنوی **بیت** چربش انجا دان
که جان فربه شود کار ناامید انجا به شود **ص و ض و ط و ظ و عین مهمله** این پنج حرف مخصوص عربیست و
صد و شصت در اصل بسین مهمله بود و در فرهنگها هست که سد پایه خزنده معروف و هزار پایه نیز گویندش و سده
دهم بهمن ماه که روز آبان و روز جشن مغانست و از ان روز تا آخر سال صد روز تمام و صده معرب آن شیدای طوسی
بیت یکی جشن کردان شب و باده خورد سده نام آن جشن فرخنده کرد متاخران از جهت اشتباه و کلمه دیگر بصاد
مینویسند و لفظ صنم و عفریت در ذکر ده ابراهیم زردشت پیغمبر ایران که بزبان پهلوی بشاه هند نوشته فرستاده بود
وادر پژوه که شاگردی و اسطه ابوزرجمهر است بالتماس نوشیروان بران شرحی نوشته مذکور است و مولانا علی برجندی
در شرح مختصر وقایه در تفسیر عقعق آورده و یقال له بالفارسیه عکه و هر کدام ازین کلمات دلالت دارد که فارسی الاصل باشد

باشند و همچنین طراز و طپیدن و طپانچه و طلا و طشت و طارم در اصل بفوقانیست و اکثر آنست که فارسیان عین کلمات عربیه
را بها بدل میکنند چون هٰهف بوزن و معنی عفعف یعنی آواز سگ و لٰهفت بوزن و معنی لعبت یعنی صورت سایه دار
و طلایه که بمعنی فوج هراول ست در اصل طلائع جمع طلیعه بوده که بمعنی مفرد استعمال کرده اند و مقیس علیه آن عجایب
و ملائک و مشائخ و غیر اینست که در رساله ابطال ضرورت بتفصیل نوشته ام اوحدالدین انوری **شعر** قهر تو گر طلایه بدیا
کشد بشود در در صمیم جوف صدف دانه انار بهر تقدیر عین در فارسی حکم همزه وصل دارد و این پیش بعضی از
متاخران مکروه ست سیدی محمد عرفی **شعر** بسلک یازده عقدی گران دو لولو را علی ست ابر مطیر و بتول دریا بار
بود لیش واله هروی **بیت** در چار فلک مجرد عیسی در چار زمین علی موسی و درین بیت نورالدین ظهوری **بیت**
بیا ساقی آن پایه قوت را که سازد علاج عقل فرتوت را غلط کاتب ست و لهذا ملا ابوالبرکات منیر نوشته که مصرع
عقل را باید برید پای علاج را و صحیح ع که سازد جوان عقل فرتوت را **حرف غین معجمه** شنیدی که بدیل
این حرف در فارسی کم آمده و از نشان اوست که بجیم تازی بدل شود چون مغلاغ و مغلاج بالفتح گوئی که جوز بازان
جوز در آن اندازند و معنی ترکیبی آن گودال بازیست مغ گودال و لاغ بازی حکیم سوزنی **شعر** هر مرادی که
داری اندر دل بتو آید چو جوز در مغلاج و نبانج بتقدیم موحده بر نون و نون دوم غنه که بمعنی ابناغ نوشته
ظاهر التحریف و تصحیف ست و صحیح نباغ بتقدیم نون مخفف ابناغ و نباج بجیم مبدل همین مخفف بر قیاس مغلاغ
و مغلاج و بر تقدیری که بنون غنه نیز صحیح باشد بتقدیم موحده البته تصحیف ست چنانچه درین بیت شمس فخری
که مستند سروریست **شعر** بقا نسازد با خصم شیخ ابو اسحق بدان صفت که نسازد نباغ پیش نبانج و این
از بی تحقیقی شاعر باشد و درین بیت حکیم سوزنی که صاحب فرهنگ سند آورده از بی پروائی مولف بود چرا که
نباغ بر وزن فراغ نیز موزون میشود و هو هذا **شعر** بوده زین پیش بده سال نباغ زن من کدخدای طلب
خویش و مرا کدبانو و بخای معجمه و بالعکس چون انجوغ و انجوخ بالفتح و واو مجهول و جیم تازی چین و شکنج
که بر اندام افتد و انجغ و انجخ مخفف آنست و سغد و سخنو بالضم و فوقانی قبل الواو چرب روده که درون آن
به برنج و گوشت باز بر پر کرده برشته سازند بهراج قمری **شعر** بسا شب که از گوشت آگنده ام چو سغدو
دل و سینه و روده ها بسحق اطعمه **شعر** بر سایبان نان تنک اعتنا و بیت سختو مکر بباطن پاک شما رود
شمس فخری **قطعه** سپهر گفت چو بخت شهنشهم فیروز شنید عقل بدو گفت هان بگوای شوخ که بخت شاه
جوانست و چهره اش شاداب گرفته روی تو از غایت کبر انجوخ ابوشکور **شعر** چو بر رویت از پیری افتاد انجوغ

حرف غین معجم

نه بینی دگر در دل خویش افروغ   و چراغواره و چراغواره قندیل که چراغ دران افروزند و چرغ و چرخ بفتح جیم فارسی

پرنده معروف شکاری و مجد الدین علی قوسی را در سپین تردد تمام ست بلکه غلط محض میداند و رشیدی درین

بیت سیف الدین اسفرنگی بغین خوانده شعر در شب قدر جاه تو روح امین نظاره کرد   این شش و سه

قرابه را دید چراغواره   و همین صحیحست چراکه اوحد الدین انوری نیز بغین استعمال فرموده شعر این آبگینه

گردون که روز و شب   از شعلهای آتش دیوان مزین ست   بادا چراغواره فراش جاه تو   تا هیچ

در فتیله خورشید نور غلط نست   و عراقیان بجای غین قاف خوانند چون آروغ و آروق که گذشت و

جناغ و جناق بضم جیم تازی فرو دامن زین کمال اسمعیل در هجو اسپ شعر موی بر رو رسته جز که ند

پوست برتن نمانده جز که جناغ   و شاغوله بشین معجمه و غین معجمه شمله و علاقه دستار ابن یمین رباعی ای

بخت جوان بیا و در ساغر پیچ   دست خرد پیر بساغر پیچ   شاغوله دستار تو اینجا نخرند   دستار

نگهدار و برو در سر پیچ   و در برهان شاشوله بشین بجای غین نیز آورده و این اغلب که تحریف ست

و تمیم چون غلغلیچ و غلیلیچ بکسر و فتح هر دو غین و جیم فارسی خاریدن زیر بغل و پهلو و کف پا وغیره تا خنده آرد

غلغچه و غلغلیچ و غلیلیچ و غلیلچ مثله و در خراسان کلغوچه و نخلوچه و نخچو و غدغه خوانند قریع الدهر شعر

مکن غلیچ مرا از بهر خنده   که چشم از بهر تو در گریه دارم   مولوی معنوی شعر زانداد کسی غلیلیچ میکنندم خلاف

نیست که من باشتاب خندانم   استاد لبیبی قطعه چنان بدانم من جای غلغلیچ کهش   که او بمالش اول

زخود و شود و بنخولیش   بود چو غلغچه مرو را ملامت نیست   که رسکیز دچون من در و بسپوزم نیش   و در بعضی نسخ

مصرع اول چنین ست ع چو غلغلیچه مرو را ملامت نیست   و بواو چون کاغنه و کاونه بکاف تازی و ضم غین

جانوری ست سرخ زهر دار و برو نقطهای سیاه باشد گویند بیشتر در میان پالیزها بود و آنرا تباه سازد و بها چون

اسپرغم و اسپرهم بکسر همزه و فتح بای فارسی ریحان اسپرم مخفف آن زرتشت بهرام بیت چنان بند اشتی آن مرد

دلخواه   که اندر اسپرم رفتی همه راه   و نوعیست از وی که آنرا شاه اسپرغم و شاهسفرم خوانند و نوعی دیگر را

مورد اسپرم و بهر تقدیر اسپرغم بفتح را و سکون غین لغتیست ناصر خسرو شعر بیکمان شو از انکه روزی ابر و بهر بوفا

برف بمبارد بران شاه اسپرغم مرغزی   و زاینده چون شب چراغ فرید علیه شب چراغ مبدل شب چره یعنی چرندن

حیوانات در شب اسد الحکما مثنوی بپرسیدان پهلوان سترک   بگفتش که کاویست آبی بزرگ   همی زو فتند

گوهر شبچراغ   بدان روشنائی کند شب چراغ   و گوز غنه بواو مجهول غوزه پنبه و میتواند که غوزه مخفف و مبدل

کوزغه بود باستدلال جوزغه که معرب آنست وگیاغ بوزن و معنی گیاه این بر تقدیریست که های گیاه زاید بود و
اگر اصلیست پس مبدل باشد بر قیاس تلهم و تلغم **حرف الفا** بعضی از متتبعین بر آنند که این حرف در فارسی نیامده
و هر جا که یافته شود در اصل های تازی یا فارسی یا واو بوده پسین چنانکه بیاید و هر دو نخستین چنانکه گذشت لیکن لفظ
آذرباف و ماراسفند و ارزیراف که هر کدام نام موبدیست و زفاک برای تازی بمعنی ابر بارنده و آفرنگان نام نسکی
در لغت زند و پازند آمده و از بعضی کلمات دیگر نیز معلوم میشود که فارسی اصلست و لهذا فای مصدر و ماضی در مضارع و
امر در بعضی ابواب بهای تازی و در بعضی بواو و در بعضی بتحتانی بدل میشود چون کرفتن و کرفت و میکیرد و بکیر و
پذرفتن و پذیرفت و می پذیرد و بپذیر و کفتن و کفت و میکوید و بکو و شنفتن و شنفت و می شنود و بشنو و خفتن و خفت
و می خوابد و بخواب و کوفتن و کوفت و میکوبد و بکوب و یافتن و یافت و می یابد و بیاب و شتافتن و شتافت
و می شتابد و بشتاب میتوان کفت که اصل این ابواب نیز همین حرف سه کانه بود باستدلال مضارع و امر و از سفتن و سفت و
می سنبد و بسنب و از نهفتن بکسر نون و آلفتن بوزن و معنی آشفتن هیچ اشتقاق نیست و در بعضی کلمات بجای
چون فلاوه و خلاوه سراسیمه و حیران و رشیدی کوید درین تحریف ست و درین تامل ست زیرا که لفظ ناخ
که صاحب برهان بمعنی ناف آورده دلالت دارد که مبدل نیست فکیف که شعر استادی سند آن باشد مولوی
معنوی **قطعه** حریف جنک کر بیند توهم ور او جنک چو سک صداع دهد تن مزن برادر سنک بجو لیش آهی
چنین حریش را خلاوه مکن که ایت کوید گول ست و آنت کوید دنک مخفی نماند که ناف در هندی کتابی بهای
تازی مخلوط الهاست و فارسیان آنرا بفا بدل نموده استعمال کرده اند و بغین معجمه چون فلیو و غلیو بیای مجهول
و بکاف تازی چون فلاوه و کلاوه بمعنی مذکور چنانکه بیاید و بها چون تف و تفو و ته و تهو شنیو آهی طوس لفظم
زشیر شتر خوردن و سوسمار عرب را بجائی رسیدست کار که ملک شهان شان شود آرزو تفو باد بر چرخ
کردان تفو لسنجی اطعمه **شعر** نخوری بو کلاک و بخلاک بیحاصل تا برلیش خود و یاران نکنی تف بسیار و ملا
سروری همین بیت مستشهد معنی بوی کلک آورده و ته بها خوانده و نکفته که درین دو لفظ و همچنین در لفظ فلیو و
غلیو معامله بالعکس یا ترادف بود **حرف القاف** این حرف فارسی نیست و اکر در کلمه یافته شود یا
آن کلمه غیر فارسیست که فارسی کمان برده اند یا استعمال متاخران عجم که زبان ایشان بزبان عرب مخلوط شده و
بواسطه آنکه مخرج حرف زند یکی ازین حروف سه کانه اکه خای معجمه و غین معجمه و کاف تازی ست قاف میخوانند
چون قالیچه و قلندر و تاخ و تاغ و تاق بفوقانی و آروغ و آروق بالمد که گذشت و ایاغ و ایاق بالمد پیاله شراب

شعر چون لب ایاق بر لب بنهد همچون قدح جان بلب می آیدم از حسرت آیاق او یا معرب ست چون هند
معرب کند که در هندی بکاف مخلوط الها و دال هندی ست و قباد معرب کواد نام پادشاهی معروف **حرف**
کاف تازی بنابر مشهور استعمال کاف دو قسمست یکی آنکه در رسم خط دراز مینویسند چنانکه در مفردات
مقررست و در آخر کلمات واقع میشود پس ما قبل او اگر از حروف مده نیست درینصورت همیشه مفتوح خواهد بود و اگر از
حروف مده است همیشه ساکن کما لا یخفی دوم آنکه مرکب بهای غیر ملفوظ نویسند و این همیشه مکسور باشد و از نسبت
که گاهی این ها را بیا بدل کنند چون کاشکی که در اصل کاش که بوده اکنون باید دانست که قسم اول برای تفخیم
و تعظیم باشد چون مامک و بابک شیخ شیراز در حکایت خوارزم شاه بیت پسر گفتش ای بابک نامجوی
یکی مشکلت می بپرسم بگوی حکیم سوزنی شعر چون کودکان ز دایه و مامک ز بخت خویش دیدی نشان
وایکی و چهر مامکی و برای تصغیر و تحقیر چون مردک و آبک بمعنی مرد حقیر و قطره آب فضل الدین خاقانی شعر
مرغ که آبکی خورد سر سوی آسمان کند کوی اشارتیست این بهر دعای شاه را و در مقام شفقت و ترحم آید چون
طفلک و فرزندک و آنانکه از عالم تحقیق بهره ندارند در صورت جمع بکاف فارسی خوانند چنانچه درین بیت شیخ شیراز
بیت برو تا ز خوانت نصیبی دهند که فرزندکانت نظر در رهند و در بعضی نسخ ست ع که فرزندکانت بختی
در بند و این قافیه نمیتواند شد مگر آنکه مصرع اول چنین باشد ع برو تا ز خوانش نصیبی برند و افاده معنی نسبت و تشبیه
نیز کند چون چوشک با جیم فارسی و واو معروف و شین معجمه کوزه لوله دار با خونرا از جوشیدن که بمعنی مکیدن ست
و پیروک بفتح بای فارسی چیستان و لغز زیرا که معنی وی در روی پنهان میباشد بیشتر از آنکه در کلمات دیگر و نیز معروف ست
پردک مخفف پرده بمعنی پوشش بود و تیرک وجعی که مانند تیر و جوالدوز در اعضا میخلد و خشتک پارچه چهار گوشه که [illegible]
زیر بغل جامه و میان تنبان بدوزند و این مجاز مشهورست و کودک و ریدک مرکب ست از [illegible]
و نجاست ست و چون اطفال بیهوشش در ریدن اختیار ندارند چنین خوانده اند و این تحقیق هر چند در ظاهر [illegible]
لیکن بیان واقع است چاره جانیش بر پسر امرد و نابالغ اطلاق کنند منوچهری شعر شاد باش ای [illegible] ستان از
ساقیان و ریدکان ساقیان سیم ساعد ریدکان سیم ساق میر خسرو بیت زیرگهای دراز کار بسته
که از فکرش دل داناست خسته یوسفی متطبب نظم چون سنگ درون گرده کرده مدرک از دور روند
گرده چو ناوک تیرک در گرده کس چو باد کرده مدرک نافع باشد کما [illegible] و قسم دوم تفضیلیه
بود و بعضی اینرا نافیه و بعضی استفهامیه گویند زیرا که معنی نفی و استفهام ازوی نیز مستفاد میشود خواجه نظامی

شعر زن سیمین بر که رویین تن ست زمردی چه لاف که آخر زن ست یعنی بهتر ست از زنی که رویین تن باشد
و شیخ شیراز شعر کم آوازه هرگز نه بینی خجل جوی مشک بهتر که یک توده گل و دعائیه و این در اصل بیانیه است
هم او راست بیت بگیر ای جهانی بروی تو شاد جهانی که شادی بروی تو باد ای جهانی را که شادی آن جهان
بروی تو باد خواجه نظامی بیت مرا زان کریمان صاحب زمان توئی مانده باقی که باقی بمان یعنی توئی که باقی
مانده پس واجب ست که در حق تو این دعا کنم که باقی بمان محمد قلی سلیم شعر شکست کار دل من از وست کاینه را
خدا چو چشم بد از چهره تو دور کند و فجائیه سید محمد عرفی شعر شب گذشته بزانو نهاده بودم سر که افتاد خرد را درین
خرابه گذر و درین بیت خواجه نظامی بیت دگر رومی رفت چون تندباد که تا چشم برهم زند سر نهاد جمله
تا چشم برهم زند سر نهاد مجموع شرط و جزا ست پس این کاف فجائیه بود و احتمال زیادت دران خطاست و برای
تعیین وقت و بیان سانحه سید محمد عرفی شعر هر سوخته جانی که بکشمیر در آید گر مرغ کباب ست که با بال و پر آید
یعنی اگر بالفرض مرغ کباب باشد او را این حال ست که با بال و پر میشود و این را کاف مفاجاتی میگویند با آن
مناسبتی ندارد چه غرض درینجا بیان سنوح این حالت ست نه آنکه سنوح این حالت مفاجاتی شود دیگر آنکه در کاف
فجائیه اینقدر میباید که آنچه مقدم شده بر کاف علت مدخول کاف نباشد چنانچه گوئی از خانه برآمدم که دزد بر در
ایستاده بود چه خروج آنکس از خانه سبب حاضر شدن دزد نشده است و همین حالست درین عبارت علامی
شیخ ابوالفضل که این تحیر و تاسف همچنان تازه بود که واقعه حکیم مغفور پیش آمد و همچنین درین عبارت که هنوز
رایات منصوره بکشمیر در نیامده بود که بهادران نصرت منش سر آن مایه فساد را بدرگاه والا آوردند بلی اگر این
کاف را لزومیه گویند وجهیست چه کاف لزومیه آنست که ما قبل کاف علت و سبب باشد مدخول علیه کاف را
و از بیت مذکور مفهوم میگردد که در آمدن در کشمیر البته سبب نشو و نما میشود و بعضی از محققین بر آنند که این کاف برای
استبعاد است در میان وقوع شرط و جزا و ملازمت آن چنانکه بر متتبع پوشیده نیست و همچنین در ابیات آتیه ملا قاسم
مشهدی گوید شعر بخدا بند دل از بر جهان چه بندی بت اگر ز سنگ باشد که برهمن بماند میر غیاث الدین منصور
شعر در شکست دل من دیر و حرم یکسانند گر لعبه سنگ خورد شیشه که آواز یکی ست حکیم زلالی شعر سبک
جنبیت در نشیران گناهست که از کوه گران باشد که کاهست درین محنت اگر سر بست اگر ساز که آخر آخر
دل بود هم آغاز اگر خشت سر خم آفتابست که پیش از طرح معماری خرابست و کاف بیانیه در نظم حذف هم کنند
مثلا در بیت ... شعر چنان ... قاسم ... بروبار آورد

ابوطالب کلیم **شعر** آنقدر الماس بر داغم سپهر افشانده است من نمک از گریه شب در چشم اختر میکنم در مصرع اول
کاف بیان آنقدر و در مصرع دوم لفظ همانقدر محذوف است یعنی آنقدر الماس که سپهر بر داغ من افشانده است
همانقدر من نمک از گریه در چشم اختر میکنم و خواجه نظامی **ابیات** سکندر بلرزید از آن یاد کرد چو برگ خزان
لرزد از باد سرد. چرا و هر کسی با تو سر مینزند چو زلف تو سر بر کمر مینزند ای چرا و هر کسکه با تو خیال صحبت دارد
چنانکه برگ خزان از باد سرد بلرزد و کاف استفهامیه نیز باشد و استفهام یا انکاری است که مقصود از وی نفی
مضمون کلام باشد چنانچه درین بیت ملا غنیمت **بیت** که میگوید که بر عزم سفر بست بقتل عاشق مسکین
کمر بست یا تقریری که غرض از وی تقریر و اثبات مطلب باشد مثلا اوحدالدین انوری **شعر** که برفروزد هر
بامداد مطلع صبح که برفراز د هر شب بقصد صبح شفق یا استخباری که مدعای متکلم استعلام از مخاطب باشد و
این مستغنی بیان است و زنهار و ناچار است پیش از وی ان وصلیه یا هرچه بمعنی آن باشد و بعد از وی فعل
منفی یا منهی میرزا صائب **شعر** گر همه خانه کعبه است که تعمیر مکن تا توان کرد عمارت دل ویرانی را میرزا اسمعیل
ایما **شعر** خیمه چنان از سر دنیا که پس از مرگ گر خشت کنند که مربع نه نشینی و کاف اضرابیه و ناچار است
که پیش از وی لفظ بل مذکور باشد یا محذوف حسین ثنائی **شعر** صحن فلک پر نجوم نیست که بر درگهت
گدای فلک ... گر دوران شکست شیخ شیراز **شعر** قندی که مردم بصورت خورند که ارباب معنی بکاغذ برند
لفظ بصورت اگرچه بصورت متعلق با لفظ خورند مینماید لیکن بقرینه ارباب معنی تعلق بمردم دارد یعنی آنها که مردم بصورت
اند ... و کاف سببیه و تفریعیه هم باشد و فرق میان آنها آنست که سببیه بر سبب داخل میشود و وجود سبب
مقدم میباشد بر مسبب مثلا تو گوئی که من ترا هر روز سلام میکنم که نوکر توام چه نوکری سبب است سلام هر روز را و
ست که اینجا وجود نوکری مقدم واقع شده بر وجود سلام و چنانکه بگوئی زید تپ کرد که در آفتاب گردیده بود و تفریعیه
بر متفرع داخل میگردد و وجود متفرع موخر میباشد از متفرع علیه چنانکه بگوئی چهل سال مشق کردم که خط شانی پیدا کردم
پیدا شدن شان موخر است از مشق مسطور و چنانچه گفته شود که آب بسیار پاشیده اند که گرد نشسته است و خواجه نظامی
فرمایند **شعر** سوی مخزن اسرار دم اول بسیج که سستی نکردم دران کار هیچ یعنی مخزن را که چنین نازک و دقیق
گفته ام سببش آنست که اول بسوی مخزن قصد کرده ام و در عین دماغ گفته ام و ظاهر از قبیل اول است درین بیت
بیت نیفتد درین طشت فریاد کس که بر بسته شد راه فریادرس یعنی اینکه هیچکس بفریاد اهل دنیا نمیرسد سببش
آنست که فریاد مظلومان ازین طشت بیرون نمی آید لیکن وقوع فعل مضارع در سبب و وقوع فعل ماضی در مسبب مجوز

مجوز این توجیه هرگز نمیتوانند شد پس توجیه صحیح چنین باشد یعنی اینکه فریاد کسی درین طشت نمی افتد ای کسی نمی شنود
فریاد کسی را سببش اینست که راه فریادرس بسته و مسدود ست و برین قیاس در بیت دوم ازین **قطعه**
بیا ساقی آن آتش توبه سوز   با تشکده مغز من بر فروز   به مجلس فروزی دلم خوش بود   که چون شمع بر فرقم
آتش بود   یعنی خوشی دل من بمجلس افروزی از برای اینست که مانند شمع آتش متمکن ست و کاف زائده نیز
آید چنانچه در مصرع چهارم ازین قطعه ملا عبد الله هاتفی **قطعه** طرازنده داستان کهن   چنین شد حلی بند بکر
سخن   که از فر اقبال شاهنشهی   که از فتنه شد آن ممالک تهی   و جناب خیر المدققین در شرح این بیت کمال
اسمعیل **شعر** لبالب ست و ما نم ز ماجرای چند   که جز که بالب خود با کسی نیارم گفت   میفرمایند که ظاهر خود آنست
که کاف اول بیان وصف ماجرای چند باشد و کاف ثانی محض منضم که برای ضرورت شعر ایراد یافته لیکن علو رتبت
و علم صاحب انشا مناسب این رکاکت نباشد و لهذا توجیهی بخاطر میرسد و آن اینست که این بیت مرکب ست از
سوال و جواب مفروض که درمیان متکلم و نفس وی واقع شده توضیحش آنکه لفظ جز برای استثنا موضوع ست یعنی
غیر و آنرا از مضاف الیهی که ما بعدش مذکور ناچار ست چنانچه بگوئی جز تو با کسی سخن نمیکنم که جز کلمه استثنا ست و تو
مستثنی و با کسی مستثنی منه و سخن نمیکنم فعلی که در وی استثنا واقع شده اما گاهی جمله فعلی را که استثنا در و واقع
میشود بر مضاف الیه مقدم میکنند و درینصورت احتیاج ذکر مستثنی منه نمیباشد اگر نیارند هم درست ست چنانچه گوئی
جز با تو سخن نمیکنم پس اگر تقدیر را ظاهر کنند چنین شود که جز با تو با کسی سخن نمیکنم لیکن در عبارت اعاده جمله فعل که
لفظ با باشد شده و در صورت اول بیک لفظ با اقتصار بود پس در بیت مذکور میگوییم ما که چون متکلم لفظ جز بر زبان
راند گویا نفسش سوال کرد که مضاف الیه این حرف استثنا که باشد و فعلی که ذکر خواهی کرد خلاف آن یکه مخصوص
میکنی موافق این تقدیر کاف استفهامیه باشد چه استفهام گاه از تعین ذات ذی عقل باشد چون ذو عقل بودن
مسئول عنه بطریق عموم متعین بود و برای آن کاف مستعمل شود و مثلا بپرسی که این را نوشته و چنین کاف را
بعضی از سخن فهمان کدامیه گویند و گاهی سوال از تعین ذات غیر ذی عقل باشد یا از تعیین ذاتی که ذی عقل و
عدم ذی عقل بودنش هیچیکی محقق نبود و درین هر دو صورت استفهام بچه میکنند اول چنانچه گوئی درشت یا توت
چه اصل آن چه است بوده چنانچه اصل کیست که است و دوم چنانچه شخصی که از دور نمودار شود و ندانی که آدمی ست
یا غیر آدمی و بپرسی که این چه باشد پس متکلم بنفس خویش جواب داد که با لب خود بعده کلام تمام نمود که با کسی
نیارم گفت و ظاهر ست که لفظ با قبل از کاف استفهامیه مقدر ست که بجهت استغنا حذف کرده شده یعنی جز با که

بالب خود باکسی نیارم گفت اما در بعض نسخ که غیر بالب خود واقع شده این نسخه ازین تکلفات پاکست لیکن اینقدر هست
که مثلو لفظ با لفظ جز بسیار واقع میشود بخلاف لفظ غیر که آن چنین نمینماید چه میگوئی که جز با من کارندارید و میگوئی
که غیر با من کار ندارید چنانچه وجدان گواهی میدهد انتهی اما اگر این کاف دوم را که زائده است معنی دار گفته شود
توجیه آن چنین نیز میتوان کرد که باکسی نمیتوانم گفت جمله ایست که مستثنی منه در آن واقع شده و موافق آن
مستثنی چنین تقدیر کرده شود جز آنکه بالب خود بگویم و برین تقدیر بعضی از آن محذوف شده بنابر قیام قرینه و این
تقدیر واضح ترست و زیادت کاف در بعضی اعلام هم آمده چون بالشک تکیه و برناک بالفتح و قیل بالضم جوان
کفاک کف آب و جز آن چنانکه گذشت و رشیدی گوید و در اواخر کلمات ذات الواو نیز چون زلو و زلوک و شلو
و شلوک و بیوچه کمامر و رکو و رکوک بالفتح چادر یک لخت که بعربی ریط خوانند و پرستو و پرستوک بفتح بای فارسی
پرنده معروف که پشت و دم سیاه و سینه سفید و منقار سرخ دارد و در سقف خانها و مسجدها آشیان سازد و این
سهوست زیرا که پرستو مخفف پرستوک ست مثل پرستک که با پرستک مبدل است بلکه فرستو و فرستوک و فراستوک
بزیادت الف بعد الرا و فراشترک بزیادت را بعد التا نیز آمده سراج الدین راجی **فرد** فرستوم بغنچه چون کنم
سو بدین غنچه نیست شاد حکیم سوزنی **بیت** تقصر جاهش از پر پرستک کند از شهپر سیمرغ کاباک و چنین
جیوک بمعنی آب و نان مزید علیه جیو نیست بلکه بکاف اصلی ست باستدلال جوک که مخفف است بخلاف کند و ک و رکوک
که کندو که در کوه بهای هوز نیز مزید کند و در کوست و کلو و کلوک بهم دست افشار جولاهان که ماشوره در ان کنند و بدان
جامه بافند و کلو مخفف ماکوست اثیر الدین اخسیکتی **شعر** از غار جبرئیل آنچه کار ز بفر جام ادریس با کوزیش مولوی
معنوی **شعر** ما سند بکوک کج اندر کف جولاهه صد بار بریدی تا در تار وکر رفتی ابن یمین **رباعی** آنکس که بود
بدین حکمت عالی بر گفته او نقیص آرم حالی گوید که خلاف خرد هست محال کندو که من چیست زگندم خالی
حکیم نزاری **شعر** به بند سال و قحط سخت درویش و توانگر را هم از گندم تهی کندوک و هم خالی زنان گرسان
پود رهای جامی **شعر** از خشک نول در داگر و مقعدت ترکن بکال بردر کون پاره جیوک و هرگاه کاف با لفظ
تا یا بالعکس متصل شود در هر صورت احدی الکلمتین زائده است چنانچه درین بیت شیخ شیراز **شعر** شمع را باید
ازین بزم برون بردن و کشتن تا که همسایه نداند که تو در خانه مائی **و از شان اوست** بالفتح
شود چون کالفته و الفته بوزن و معنی آشفته ناصر خسرو **شعر** یک خیل خرکه وار و رفتاده هر یک یکی چو دیوان
کالفته دکالفته مخفف آن و اعلام چون تاوک و تاول بفوقانی و فتح واو کاو در حر خوانند و تنبوک و تنبول

بفتح فوقانی و تقدیم نون بر بای تازی و واو معروف کمان نرم که آنرا لیترم و کباده نیز گویند و کلاک و کلالی
کاف تازی تارک سر و بالای پیشانی و فرخال بفتح فا و خای معجمه موی فروهشته که آن درازی گویا بالای خاک
افتاده پس معنی ترکیبی آن بالای خاک باشد چه فر بمعنی بالا مرادف بر ست و کولانج بواو مجهول و نون غنه و
جیم تازی و قیل بکاف فارسی و لولانج نام حلوائی و کلاج مخفف آنست و کوچ و لوچ بواو معروف و جیم فارسی
احوال و در رشیدیست که لوچ بلام تحریف و عند البعض لولانج نیز تحریفست لسحق اطعمه اشعار خوشنویسان
قطایف با قلمهای شکر جمله عاجز گشته اند از خط تعلیق کلاج نباتش بسر قند افشاندی کلاجش بنان
چهره پوشاندی شمس فخری شعار بخوان نعمت تو از چار پهلو شد ز بسکه خورد مربا و قلیه کولانج گاه بخشش
بسائلان بخشد کلها اسپ و اشتر و تا دل نهد برای شرف خاکپای او را چرخ بجای اکلیل امروز بر
فراز کلال حکاک شعر یار نشس پاکیش ریش پاک یا زندم سنگ یکی بر کلاک یا کلال بلام کمانی که میر
و مجد الدین علی قوسی بکاف و بلام هر دو آورده و همین بیت مستند اوست و بازگفته که بمناسبت قافیه کلاک
بکاف مناسب تر نماید فیروز مشرقی شعر سرو سیمین ترا در مشک تر زلف فرخاکت ز سر تا پا گرفت
و جمشید لونکی فرد در کمان چرخ پیش بیلکت مریخ را هم کمان تنبوک و هم شمشیر ساطور آمده و ملا سروری در
تفسیر این لفظ نوشته جناغ زین و آن دوال همین باشد که در رکاب بزین کشند و در شرفنامه بمعنی فرود آ
زین آورده اما بیت ابو الفرج رونی موید معنی اول ست فرد کمان رستم دستان بلنجی کم از تنبوک
نرم شهریارست و رشیدی گوید تنبول بلام خبر در شعر امیر خسرو یافته نشده و هو هذا شعر و گر کیلی ملک
قربان ده کولی که بر عنقا زند ناوک به تنبول و نیم چون لشنک و بشنم بفتح بای تازی و شین معجمه شبنم که روی
زمین را سفید گرداند فرالاوی فرد چون سور و بود سبز گشن موی من همه دروا که بر نشست بر آن سور د سبز
بشنم مخسروانی شعر از نسیم ریاض دولت تو بر رخ گل در ثمین شد بشنک و بها چون تارک و تاره بفوقانی
خطی باریک در میان سر که آنرا بتازی فرق گویند و چکاوک و چکاده بفتح جیم فارسی و واو پرند معروف از گنجشک
بزرگتر و خوش آواز که بعربی ابی الملیح و قبره و در عراق هوتره و در هندوستان چل بجیم تازی و لام خوانند
و بهترین وی آنست که از بدخشان آرند و چاوک و چاده مخفف آنست و تریک و تریه بفتح فوقانی و بای فارسی
گشنک سیاه و آنرا ترب و ترف نیز خوانند و طرایق معرب آنست مولوی معنوی قطعه شبی عشق فرستند پیاده
جناب بنده که بسم الله که تا چی ز بهر آن بر بایدت ستم چو نوشیدم ز تماچش ترو گاه دیدم چو سیرم

روترش گردم گران شیرین به بیدشم سیر معزی **شعر** تا چکاوک لست موسیقار بر منقار خویش ارغنون گشت
بلبل بر درخت ارغوان منوچهری **رباعی** ز یار بر دل دارد لاله یکی داغ سیاه دارد سمن اندر نخش سیمین جاه
بر فرق سر نرگس بزرد کلاه بر فرق سر چکاوه یک مشت گیاه مختاری **شعر** از هول کنون جان ده
برتسوت آنکس که همی تیغ زد بتاره شیخ شیراز **بیت** مرا خود ز سر نیست چندان خبر که تیغست بر تارکم
یا تبر **الکاف الفارسی** مردم فارس بعض کلمات را بکاف فارسی خوانند و اهل ما وراء النهر بکاف
تازی چون کشاد و گشاد و خیک و خیگ و خوک و خوگ هر چهار بخای معجمه و یاو واو معروف مثل کاف تازی
در زیادت عزیزنک مرید علیه عزیزن که علیشرن مبدل آنست چنانکه گذشت و شنگ بفتح شین معجمه بمعنی شوخ و
ظریف مرکب ست از شن بمعنی ناز و کرشمه و کاف نسبت و درین بیت شیخ عطار **بیت** چو جان گریستی و چشم
پرشن جهان پر شن نبودی چشم سوزن میتواند که پرشن مخفف پر روشن بود **و از شان او ت**
که با لف بدل شود چون استاخ بوزن و معنی گستاخ و اوستاخ مشبع آن سیف الدین اسفرنگی **بیت** تیراز
کشاد چشم تو استاخ میرود شاید که در حریم دل خصم محرم ست حکیم سنائی **بیت** باکسی علم دین نگفت استاخ
زانکه دل تنگ بود و علم فراخ مولوی معنوی **بیت** روی صحرا هست هموار و فراخ هر قدم دامیست کم ران
اوستاخ و بیای تازی چون گلغونه و بلغونه چنانکه بیاید و گریون و بریون بالفتح و یای مجهول و فتح واو و با که
آنرا بهندی ... گویند مرکب از گر که مرضیست معروف و یون که کلمه نسبت ست و چون قوبا از امراض ستور و اوست
و خارش هم دارد مثل جرب چنین خوانده اند و بعضی گراردن بیدورا بوزن فلاطون و بعضی گوارون ... بوزن
همایون نیز نوشته اند یوسفی متطبب **قطعه** شراب مطبوخ و پس ازخور کس ز من بشنو حدیث بی بها را
بواسیر و بریون را دهد نفع برد هم علت ماخولیا را و بجیم تازی چون گوال و جوال بالضم احتمال دارد که مخفف
جوبال بموحده بعد الواو بود که لغت ژند و پاژند ست بر قیاس دوال مخفف دوبال و بدال چون پدال بوزن
و معنی پرگار که فرجار معرب آنست و بتین چون گلیواج و کلیواج لگام و لغام بالفتح که لجام بالکسر معرب آنست
و گلوله و غلوله و گرزگاو و غژغاو و گلاله و غلاله بالضم زلف کمال اسمعیل **شعر** هر سال رنگ عارض و بوی کلاله را
بیچاره غنچه را دل و بازار بشکند تن و اندام یاسمین و سمن بس لطیف ست در غلاله لاله ای دیبای تنگ
اوحد الدین انوری در تعریف اسپ **شعر** پلنگ هیأت و غژغاو دم گوزن سرین عقاب طلعت و عنقا شکوه
طلوع جلی ... چون گل و دل بالضم که جل معرب آنست و گلگونه و این نیز بیاید و لغونه و گراز و ... بالضم خوک نر

واین تشبیه بهم آمده فریدا احول شعر چو دراز خوک ست خو شروری وچابک   اثیر الدین اخسیکتی در تعریف اسپ
شعر ببری زراف سینه وابرش گراز کام   ببحری نهنگ فتنه و کوهی صبا گذار   و بتحتانی چون پوردگان یوز یا
نام جانوری دشتی
بپای فارسی و فوردیان بفا و واو مجهول نام خمسه مسترقه که فوردجان معرب آنست و اسپیوش تخم دوائی که به اسپغول
شهرت دارد و مبدل اسپ گوش چنانکه گذشت آذرگون و آذریون بالمد نوعی از شقایق که کنارهای آن بغایت
سرخ بود و میانه اش سیاه برین قیاس زرگون و زریون و گلگون و گلیون حکیم قطران شعر آن در حتی کش
تو باری باد زریون جاودان   کو بدانش باغ دولت را همی زریون کند   همیشه بار خدایا سر تو زریون باد
که هست جان همه مردمان بتو زریون   رشید وطواط فرد همیشه تا که بود از فراق عاشق را   ولی چو آذرد
خسار چو آذریون   حکیم ازرقی فرد ببوی خلقش ار خواهی کنی آذر چو آذرگون   بتاب خشمش ار خواهی ز آذرگون
کنی آذر حرف لام شعرا زلف خوبان را بوی تشبیه دهند همچنانکه بجیم و از شان ادست که برای
مهمله مبدل شود چون الوند و اروند بالفتح نام کوهی مشهور در همدان و اصلش آلوند بالمد و آل رنگ سرخ را گویند و بهار
کوه الوند شهرت دارد افضل الدین خاقانی فرد شرار جهد ز آتش نعل اسپش   که حرف آتش اروند و سهلان
نماید   و بکاف تازی و بهردو بالعکس چنانکه گذشت حرف میم در اول افاده نهی کند چون میا و مرو و منشین و مخسپ
و درینصورت هرگز از افعال جدا نوشته نشود و هرگاه بر اعلام در آید مرکب بهای مختفی نویسند مثل که و چه
و نه برای رفع اشتباه با کلمه دیگر حکیم سنائی فرد بهر جور تو شد دین من و دنیی من   که مه شب پوش و قبا باد
و مه زین و فرس   ناصر خسرو شعر بر راه امام خود همی تازد   او راستناس و مه امامش را   افضل الدین
خاقانی شعر چو صبح سخت با عقلی مه سر باد و مه دستارش   و در آخر افعال ضمیر واحد متکلم مرفوع متصل و منصوب
و مجرور متصل هر سه آید اول چون گفتم و کردم و مانند آن و ثانی چنانچه درین بیت مولانا لسانی فرد بعشوهای
جگر سوز گرد شمع رخت   خطی نوشتی و پروانه ساختی بازم   و شیخ شیراز بیت تولای مردان آن پاک
بوم   برانگیختم خاطر از شام و روم   ای خاطر مرا و همچنین درین قطعه لهٔ یکم روز بر بنده دل بسوخت   که
میگفت و فریاد همی بفروخت   ترا همچو من بنده افتد بسی   مرا چون تو خواجه نباشد کسی   که میم ضمیر
از کلمه دل منقطع شده با کلمه یک ملحق گشته و ثالث چنانچه درین بیت نورالدین ظهوری فرد نتوان بره
سعی زپای دگران رفت   دنبال خود انداخته ام راهبرم را   شیخ ابوالفیض فیاضی بیت گفتم که برد تکلیف
ز رو بیم   او بسخت عبارتم بهم بیم   قول او ز رویم ای از دمی که مرا ست ای راهبر خود را لیکن صحیح معنی زاهبر

نشر برهمن تر سبب لف ۱۲

حرف لام
با حرف میم
با کاف تازی

کم‌رست چنانچه درین بیت پس معنی اول مجاز بود **فائده** بعضی از ائمه لغت و شراح نوشته اند که قدما گاه باشد
که ضمیر مطلقا خواه مفرد و خواه جمع و خواه غائب و خواه حاضر و خواه مخاطب و خواه متکلم حذف میکنند اگر قرینه دال بر آن باشد
چنانچه درین بیت **شعر** رفتم که گل بچینم از باغ گل دیدم و مست شد ببوئی همچنین درین ابیات اوحدالدین
انوری **ابیات** چون والهان زجای بجستم و دیدمش بگرفتمش کنار و برانداختم نقاب آوردمش بجای نشاندم
نشستمش پیش بر دست بوسه دادم و بر رو زدم گلاب وحق آنست که این حذف نیست بلکه التفات است
و آن عبارتست از آنکه از ذات واحد یکی از طرف سه گانه که غیبت و خطاب و تکلم باشد تعبیر نموده بطریق دیگر
عدول کنند بشرطیکه معبر بشخص واحد باشد و این شش قسم باشد عدول از غیبت بخطاب چنانچه سیدی محمد عرفی
از حضرت امیر المومنین علی ابن ابیطالب صلوة الله علیه بغیبت تعبیر نموده بخطاب عدول میکند **شعر** عزم او
گر باغبان دهر کند دور نیست گر شود چون آفتاب اندر جهان سیار گل ای که از اندیشه عدل صلاح اندر شر
تو بر نفس هیدره بمجازی اسرار کل واز غیبت بتکلم چنانچه درین **بیت** عاقبت هم بکشد ناله سلمان اثری
گر کند کی بکر آن دم که نماند اثرم وهمچنین درین **قطعه** بنده اشب با جمال الدین خطیب او برای وکلاک چون
خورشید و تیر تا باکنون خیر و بیخبری داشتم زانکه در عشرت نباشد زود گیر واز تکلم بغیبت چنانچه **نظم**
ورنه فردا دست ما و دامنت کامی مسلمانان ازین کافر نفیر انوری این خرده گیها گر کند تو بزرگی کن ببر
خرده مگیر واز تکلم بخطاب چنانچه **اشعار** قصه مهر و وفا با تو نیارم گفتن کین حکایت چو نهایت نه پذیرد
اول عرفی افسانه مخوان نوبت دیگر شد هست گوشه چشم نمودند آهنگ است محل واز خطاب به تکلم
چنانچه **اشعار** عرفی آغاز گریه کن شاید کین کهن خاندان خراب شود شیشه آسمان بدست منست گر بیفتم
جهان خراب شود واز خطاب بغیبت چنانچه **اشعار** بدیده سوی تو می آیم ای حور بروی تو گرفتند نورگانی
بماه عارضش آن سیب سیمین حبابی خاسته از عین کافور وبرین تقدیر در بیت شیخ و ابیات مابعد التفات
از تکلم بغیبت باشد و در نظم افاده معنی نسبت کنند زیرا که در رنگ ما نابه خیل است در یکم و دوم و مانند آن افاده
معنی فاعل کند ای باتمام بالوحده و ما قام به الاثنینیه و لهذا در عربی بمعنی واحد و ثانی و مانند آن می آید
و ماقبل این میم و یمین لفظ دوم مفتوح میباشد و سایر الفاظ مضموم و هیچکی مکسور یافته نشده خواجه نظامی **بیت**
وهم چار خبرش که بی بخشند بنوباوگی نقد هفت انجمند درویش واله هروی در تعریف هرات **بیت** اقلیم
چهارم از تو پنجم و زنام تو نام آسمان کم با فرکاشی **بیت** گروهی چو سبع یکم دری نشان همه آتش و دود

دو دو شان سوی شان سیر خسرو شعر و نشین یکدم که ما مانده‌ایم و عمری گرفتاری که او عمر دوم شد مدار قافیه
این غزل بر دوم و ظلم و مانند آنست و گاهی این میم را حذف کنند چنانچه درین بیت درویش واله هروی بیت
برچار فلک مجره [illegible] در چار زمین علی موسی ابوطالب کلیم شعر ایوان نتوان گفت که با سایهٔ سلطان
(ای چهارم ۱۲) (ای خراسان ۱۲)
بر منزل خورشید جهان چرخ چهارست تاریخ تولد ظهیر الدین محمد بابر پادشاه ملا منیر بخاری یافته شعر چون در
شش محرم زاد آن شه مکرم تاریخ مولدش هم آمد شش محرم رشیدی در لفظ تیرم بفوقانی آورده که بفتح رای
مهمله بانوی اعظم و خاتون بزرگ چه تیر بمعنی برگزیده است و میم بر لقب زنان زیاده کنند چون بیگم و خانم پس
تیرم بمعنی زن برگزیده و تحقیق آنست که میم درین کلمات علامت تانیث است و ما قبل این میم مضموم است لهذا
با انجم و سیم و مانند آن قافیه میکنند درین صورت صحیح تیرم کما فی البرهان و ایضا فی السروری نه بالفتح چنانکه او گفت
شعر اندرین عهد از بزرگ کشور خوارزم را ستر عالی مهد عالم تیرم ترکان توی وازشان اوست
که بجای معجمه بدل شود چون برم و برج بفتح بای تازی تالاب و آبگیر ابو الحسن شهید بلخی شعر چون از تن خود بیرم
پاک بشست ازمساسش تمام لولو رست ترم ترک زبرم بیرون شد مهرش از آنچه بود افزون شد
و بغین معجمه چون پیغان و پیغانه بوزن و معنی پیمان و پیمانه و بقاف چون مخیز و مخیز بجای معجمه بوزن مویز آهن سه تیز
که بر پاشنهٔ کفش و موزه نصب کنند و بر پهلوی اسپ خلانند و آنرا بتازی مهماز گویند و مهمیز اماله آنست شیبوانی طوسی
بیت چو رستم ورا دید زانگونه تیز بزد آشفته خوانسالکه بود از مخیز و بنون چون کجیم و کجین بفتح کاف فارسی و جیم
تازی برگستوان و بام و بان سطح که سقف مرادف آنست مولوی معنوی بیت سر فرو کن یکدمی از بام چرخ
تا زنم من چه چها برسان چرخ خواجه جمال الدین سلمان شعر از جهان منسوخ شد رسم کجاغند و کجین بعد
ازین کس را خیال کج نگردد در گمان مولانا کاتبی شعر ز آتش تیغ غضب کز شعله بر چرخ افکنند نقره خنگ
چرخ خاکستر شود با نه کجیم ملا شانی تکلو شعر وهم را یادش بر تیغ غصه خوشتر از نوید جسم را حفظش بروز کینه
بهتر از کجیم و بها چون تارم و تاره بفتح را و ضم آن خانهٔ چوبین چون خرگاه و سراپرده و گنبد و محجر که از چوب
سازند و باطراف باغ نهند تا مانع از درآمدن شود و چوب بندی که از برای انگور و یاسمین و کدوی صحرائی کنند
و آنرا داربند هم گویند و طارم معرب آنست و برین قیاس سمر و سمره بتحریک و سیمر بوزن ایستر تیغ و سمرید یعنی
تیغ بست و این جا هم سمرست یعنی سرد ست و رشیدی گوید اصح بمیم ست و در فرهنگ جمال الدین علی توسی و
سراج اللغة بالعکس حکیم سنائی شعر امروز از خجالت دوشینه بنده را جا نیست پر ز آتش طبعیت [illegible]

شمس فخری **فرد** کرده واز سردی دم اعدات آب در تیر مه بگه بهمر ناصر خسرو **قطعه** نه خواننده نه
داننده ببینیم همی بلیم ستاره چون نظاره مگر کایشان همچون گشندت ازین همواره می در سر تاره **و میم مصدر**
و یا می در مضارع و امر و اسم فاعل از باب آمدن بیا بدل شود چون می آید و بیا و آینده و آیان و آی
و زاینده چون ازبر و ازبرم حفظ دیاد اوحدالدین انوری **نظم** این مرکب بیداد تو تهمتن چه دل ست
آنرا چو دل بنخویش چرا زرم نداری . از دفتر تندی و درشتی نه همانا یک سوره برآمد که تو ازبرم نداری
و صاحب فرهنگ درین بیت آن برم بالمد مع النون خوانده و تنها لفظ برم بمعنی ماخوذ آورده و این سهو
ست زیرا که ازبرم نیز مزید علیه ازبر ست مثل ازبیر بوزن زنجیر و معنی ترکیبی ازبیر چیزی که از سینه بود پس
بمعنی ماخوذ مجاز باشد استاد فرخی **نظم** با عطارد و سپر خامه سخن داند گفت هر دبیری که بدیوان کند آنرا از بر
از پی رسم و رآموختن نامه کنند نامه خواجه بزرگان و دبیران ازبیر وچرا و چرام بمعنی چریدن مثل چراغ که
آن نیز مزید علیه است چنانچه گذشت حکیم سنائی **بیت** آن شنیدی که در ولایت شام برده بودند
اشتران بچرام و آزین مرکب ست چرا همین بمعنی گاه و علف نه بمعنی چراگاه کما فی الفرهنگ و از بیت شمس
فخری که باستشهاد آورده نیز همین معلوم میشود و هو هذا **فرد** چه چیز نیست مانده در بیابان ز بخت بد نه آن
نی چرا همین و کماس و کماسه کشکول گدایان مزید علیه کاس و کاسه طیان مرغزی **بیت** در دست کماسه و
بدرها گردیده و جمع کرده زرها و کوزه پهن مدور کوتاه کردن که آنرا تنگ بضم فوقانی و سکون نون نیز
گویند حکیم سوزنی **شعر** امام بلخ کماسه خری نکو داند که از کماسه چی اندر پیاله گرداند کماسه خر نه همانا که از خر
باشند که با کماسه کراسه بسود نتواند و کراسه بالضم مطلق کتاب را گویند و شخشم بکسر یای تازی و فتح هر دو شین
معجمه و خای زده مزید علیه شخش بمعنی لغزیدن و لغزش حکیم سنائی در مذمت دنیا **بیت** آن خوش از نقش
شهوت و شره ست ورنه جای شخشم دهست **حرف نون** قال الشارح اعلم ان النون المفتوحة
حرف نفی تدخل اول الکلمة واذا قصد به نفی الحکم تکتب متصلا نحو نبرید و نبرد والا تکتب بالهاء نحو نه یداند عمر
وقد تلحق باخر هذه النون الف ویقال نا والفرق بینه وبین السابق انه یقصد بالاول نفی [illegible]
یقصد توصیف النفی ولهذا تجعل اسماء المصادر صفات بحیث تدخلها الیاء المصدریة **بیت** او دو
هر کس که نادان بود که نادانشی مردن جان بود وقد تلحق باخر هذه النون یاء وهی تکسر نحو نی وقد تحذف
باخره الهاء نحو نیست بحذف الالف من لفظ است **وازشان اوست** که گاهی بجای میم نهی نیز

حرف نون

نیز مستعمل شود چون نماند و نباید بمعنی مباد و مماناد خواجه نظامی در فرستادن سکندر ارسطاطالیس را بار دو
بشهر یونان مثنوی چنان بینم از رای روشن صواب که چون میکنم گرد گیتی شتاب ز روز بد خود فرستم برم
که هست استواری دران مرز و بوم نباید که ما را شود کار سست سبو نباید از آب هر دم درست بد اندیشی
گیرد سر تخت ما بتاراج دشمن شود رخت ما نباد اﷲ و در تظلم نمودن مصریان بحضرت سکندر از دست زنگیان نظم
شه داد گر داور دین پناه چو دانست کاورد زنگی سپاه هراسان شد از لشکر بیقیاس نباید که دانا
بود بی هراس و در مصاف کردن با لشکر زنگیان مثنوی چنان به که با او مدارا کنید بیائید و
عذر آشکارا کنید نباید که آن آتش آید بتاب که ننشیند اگر بدریای آب و در جای دیگر فرموده بیت
سکندر رشته هفت کشور نماند نماند کسی چون سکندر نماند و افاده معنی نسبت نیز کند چون درزن بمعنی
سوزن و جوشن بجیم تازی و واو مجهول زره و جوش بمعنی حلقه است و توسن بفتح فوقانی اسپ و اشتر سرکش
و ظاهرا صحیح بواو مجهول و شین معجمه است که بکثرت استعمال مهمله شده چه توش قوت و توانائی را گویند و زن
در مین آنکه خویشتن را بسیج و ریم آلوده دارد و بمعنی محیل و مکار مخفف اهرمن اسد الحکما مثنوی دلیر و
خردمند و بیدار باش بپاس اندرون سخت هشیار باش که ایرانیان مردم ریمنند همی بر کهان
پیر طلایه زنند حکیم سوزنی شعر سهل زین سگی زمین ست و بدسیرت همه نکوئی رو گشته چون بصابون
ریم حکیم رودکی شعر یکی آلوده باشد که شهری را بیالاید چو از گاوان یکی باشد که گاوان را کند ریمن
ناصر خسرو شعر در طاعت بی طاقت و بی توش چرائی ای گاه ستمکاری با طاقت و با توش
شیوای طوس بیت چو بگسست زنجیر بی توش گشت بیفتاد و زان درد بیهوش گشت حکیم سنائی شعر
کار ما کردست درهم چون زره جوشن مشکین پر از جوش شما مایه قهر ست و عز ناوک ولد و زاو و وایه کفر ست
و دین جوشن پر جوش او افضل الدین خاقانی فرد چون موی خوک درزن ترسا بود چرا تار ردای روح
بدرزن در آورم و این در آخر کلمه زائد هم باشد چون یاداشن و گذارشن که گذشت و زلیف و زلیفن
برای تازی ترسانیدن و تهدید کردن کما فی الفرهنگ و مجد الدین علی قوسی برای معنی مذکور این بیت استاد
فرخی سند آورده شعر ز لب تو مرا هزار امیدست و ز سر زلفت مرا هزار زلیفن لیکن مقابله امید
اقتضای معنی بیم میکند نه معنی مصدری قبامل و سفون و یکسون بمعنی طرف و یکطرف استاد جلالی بیت
[illegible] سر خویش گیرید یکسون شوید حکیم سنائی بیت رفت روزی [illegible]

ماند تنها درون گرمابه   مولوی معنوی نظم چو پیش همت او چرخ دیدست که هست ای عالی جمله دو دست گدای
ستون بجنبیم حضرتش را   که منزلگاه او بالای ستونست   وزیبان و گواران مهر خسرو بیت می تلخ است جور
گلعذاران   که هرچندش خوری باشد گواران   و برهمان ربط کلام نیز آید و افاده حکم کند پوشیده نماند که
در لغت فرس قضیه خالی از رابطه نمی‌باشد که تعبیر از آن بکلمه هست و بود و مانند آن میکنند مگر آنکه کلمه سابق را برابطه
تمام نمایند و لاحق را بر سابق معطوف سازند مانند آنکه منت خدای را عز و جل که طاعتش موجب قربت است
و بشکر اندرش مزید نعمت یا گوییم زید کاتب است و منجم و گاه باشد که حرکت یا نون کار رابطه کند مثل زید دبیر
یعنی دبیر است و خوشن و نیکن یعنی خوش است و نیک است انتهی در رشیدی و شرح تهذیب عبد العلی برجندی و
بعضی از شارحین نصاب در وجه تسمیه دست برنجن آورده اند که چون زینت اقل است و دست و پا از و برنجن
ازان جهت دست برنجن و پا برنجن گویند و نون برای رابطه است انتهی و صواب نیست که مرکب است از سه کلمه
یکی دست دوم اورنج مبدل اورنگ بمعنی زیب و زینت سوم نون رابطه یا نسبت و دست و برنجن مخفف دست اورنجن
و دست برجن بحذف نون مبدل آن و برین قیاس پا برنجن و پارجن و پا ورنجن و پا اورنجن پس معنی ترکیبی آن
زیب دهنده و آراینده دست و پا بود منوچهری قطعه پدید آمد هلال از جانب کوه   بسان زعفران آلوده
مجن   چنان چون دو سر از هم باز کرده   ز روی سرخ یکتا دست برجن   شیخ عطار بیت من از دست دل

یعنی مانند مثل چوگان ۱۲

پر سیون خویش   همی پیچم چو دست اورنجن خویش   معروفی بیت ز پا اورنجن آن سرو نوشاد   بگل
درماند پای سرو آزاد   بدر الدین بیت کند خورشیدش طوق گردن   اگر از پایش افتد پا ورنجن   افضل الدین
خاقانی بیت کرده زپی نجیب سر است   پا رنجن پای و پاره دست   هر کلمه که دران نون و با یا نون و کاف
پهلوی هم واقع شود میم بدل میکنند چون گلبانگ و گلبام آواز بلند و سنب و سم بالضم پای حیوانات و دنب
دم بالضم عضو معروف که ذنب بتحریک ذال معجمه و نون معرب است و خم و خنب و کم و کنب بضم کاف تازی
شهری معروف در عراق که قم معرب است و بهمین شهرت دارد و ازانجاست مولانا ملک قمی معاصر نورالدین ظهوری
و انبر و دو امر و دو نیوه معروف صاحب کامل التعبیر بیت انبر دوست مایه شادی   مال قید است و محنت آزادی
مولوی معنوی شعر تو بدان خدای بنگر که صد اعتقاد بخشد   ز چنین ست مردی ز چه [illegible] غنی ست کبی
با سوش [illegible] و طاق و طرب   [illegible] که خود [illegible] سنب   شیخ اوحدی شعر بدکان [illegible] گرد
[illegible]   افضل الدین خاقانی شعر [illegible] گوش

نمه کلبام وقت بام برآمد کلبام زند کوست کلفام زند کاست کاتش بکلبام اندر چار بصبح اندر و در وسط
کلمه زائده آید چون اندر خورند و همگنان بفتح ها و کاف فارسی مزید علیه اندر خورد و همگان این کاف عوض ها پیوسته
که در لفظ همه بوده مقیس علیه آن بندگان و زندگان جمع بنده و زنده است ظهیر الدین فاریابی **فرد** چو خنجر تو
همه ابر رحمت ست چرا هزار صاعقه در جان همگنان افکند درویش واله هروی **شعر** بر خصمت آمده واله
که همگنان دانند نگوهی قاعده دانانش در مکانی هست حکیم قطران **شعر** اگر بهشتش اندر خورند بودی جای
جهانش مجلس بودی سپهر شادروان رکن الدین مکرانی **فرد** نیست هر کس در محبت مرد او نیست اندر خورد
هر دل درد او سید حسن غزنوی **شعر** آرامش و رامش همگان را بدر تست نزد همگان صورت این حال
عیانست شعرا ابروی خوبان را بنون تشبیه دهند گاهی قید اندرون را هم کنند و دهان خوبان را بمیم و
بتنوین شیخ شیراز **فرد** دهان تنگ تو گویا چو نون تنوین است که در حدیث در آید ولیک پیدا نیست
وا ازشان است که بلام بدل شود چون نیلوفر و لیلوفر چنانکه گذشت و چندن و چندل بفتح
جیم فارسی چوبی معروف خوشبوی جناب سراج المحققین میفرمایند که چندل بلام تحریف است و چندن بنون
لفظ آمده و هندی الاصل و توافق را در آن دخل نیست زیرا که در غیر هندیه اشتهار و اتفاقی هست که فارسیان
گاهی در کلمه غیر فارسی نیز تصرف کنند چنانچه همین لفظ را که باشباع الف بعد الدال آورده اند ممکن است که
بابدال نون بلام هم استعمال کرده باشند و نیز لفظ صندل بصاد مهمله دلالت صریح دارد که معرب همین چندل
بلام باشد نه معرب چندن بنون ناصر خسرو **شعر** بسوخته بر سر که نمک مکن کوزا گلاب شاید و کافور باید و
چندل افضل الدین خاقانی **شعر** در رنگ و بوی دهر به پیچم که رهروم ارقم نیم که بال بچندن در آورم
حکیم سوزنی **شعر** هست بر لکلک ز چندان بقم منقار و پا پس چرا شد آبنوسی هر دو لکلک بچه و رشید
گوید درین تامل هست زیرا که بعضی چنین خوانده اند **شعر** هست بر لکلک ز چندن و ز بقم منقار و پا و بمیم چون ازیان
و درازیام بادبان را زیانه مشعله را زبانه معرب گشت و در رشیدیست که درم شفته خشمگین و در اصل دژم بوده
بوده و بهای ملفوظ چون کران و کراه بالفتح طرف و کناره کما فی السروری و چوبان و چوبانه بمعنی آنچنان و
ملا سروری بوزن کوتاه بمعنی همچنین و صاحب فرهنگ جوی ناه بالضم های معجمه و نون بمعنی خره طین آورده و تمسک
این بیت ابو الفرج رونی **فرد** دم زده گرد دم بدیدی در گل از دیا در حرب او جوناه یا و و این غلط است که
تحریف است و بهای مختفی چون مرزان و مرزه بالفتح موش و مرزن گوش گیاهی معروف خوشبوی و شبیه بگوش

موهش یعنی مرنجوش معرب اوست و بتازی آذان الفار و بهندی دونا بدال ابجد و واو مجهول و نون بالف کشیده خوانند و موی خوبان را بدان تشبیه دهند خواجه نظامی بیت چو مرزنگوش مشکش برد میده بسی دل را چو طره سر بریده

الواو باید دانست که هر کلمه دران واو واقع شود اگر ماقبل این واو ضمه خالص ست واو معروف ست و اگر ضمه خالص نیست واو مجهول ست و علی التقدیرین بی اشباع نمیباشد همچنین اگر بتلفظ در نمی آید معدوله نامند چراکه ازین واو عدول نموده بحرف ماقبل تلفظ میکنند و این واو نیک بتلفظ در نمی آید و بعضی این را واو اشمام ضمه گویند زیراکه فتحه ماقبل این واو خالص نیست بلکه بوئی از ضمه دارد و تحقیق آنست که واو اشمام در آخر کلمات واقع میشود و با اشباع نیز آید چون دو و چو و تو و واو معدوله بعد از خا واقع میشود و جناب سراج المحققین میفرمایند واو معدوله آنست که تلفظ آن با حرف ماقبل باشد و هر دو را یکی حرکت بود و این قسم حرکت در زبانهای دیگر این حرف نیست و در هندی کتابی بسیارست نمی فهمد این را مگر کسی که ماهر باشد درین دو زبان و موید این قول ست انچه صاحب موافق نوشته که ابتدا بسکون محال ست و بعضی جایز داشته اند و سید الحکما و الحکیما مینویسد چنانکه در لغت خوارزم مراد از لغت خوارزم ظاهرا همین لفظ خوارزم ست چراکه خا و واو دران یک حرکت دارد پس نصفی در خا ست و نصفی در واو و حرف ساکن نیز نصف حرکت دارد زیراکه تا بوی از حرکت نباشد تلفظ نتوان کرد و این نهایت تحقیق ست فافهم فانه من النفائس و نیز باید دانست که واو چون بوی از ضمه دارد گاهی قافیه خوش با لفظ هش که مخفف هوش ست نیز کنند بهر تقدیر اگر بعد از وی یکی ازین حروف شش گانه است ماقبل وی مفتوح بود الف و بای فارسی و دال و رای مهملتین و شین معجمه و نای هوز چون خویله بهای هوز کیج و نارست و خوش و خود و خجود و خویله بیای فارسی ابله و ناوان و خویله تحتانی تصحیف آنست کما فی الفرهنگ و خوارزم و خوابه و نشخوار بالضم انچه شتر و گاو خورده باشد و باز از معده برآورده نیک خائیده فرو برد بقیه گاه که بعد از خوردن حیوانات بماند و نشخو بدون الف و نوشخوار بواو مجهول نیز آمده و برین تقدیر معنی ترکیبی آن گوارا و خوش کرده خورده باشد و نشوار بالکسر بهر دو معنی اول معرب آنست و نخواو و نخوالان بفتح نون و غین معجمه نانخواه تخمی ست دوائی و خوالیگر و خوالگر بوزن بازیگر و راهبر طباخ و خوان سالار بفتح واو هم مستعمل شمس فخری **فرد** چون بپهرست بزم او و درست میزبان مهر و خوالیگر حکیم سنائی **بیت** هر کجا گرسنه است خوالیگر غذی خواجه گشت خاکستر ابن یمین **شعر** شاه انجم چو خوالیگر بگاه بزم او سیخ سازد از شهاب و بره را بریان کند ناصر خسرو **شعر** آن افروخته است که زاغ ست خوالگرش هر روز ترین بیک کرد بیک زن خوش

کمال اسمعیل شعر دو بالا آن بنده که است فلاطون پیش باین خواسته است پیش کین پاسکار من وزیره شد
نشسته اند همه آن انبیره شعر زنعمتی که ازین پیش در جهان خورده ست مولوی معنوی رح لیک نداند این شهر لذت
نوش خوار زنیا حکیم سوزنی شعر شعر مرا همه آینه از نهرال چاشنی بابه بجای پلپل و کشنیز نغنواد خواجه جمال الدین
سلمان بیت روبه مزه یافته رخالان چون نان اند شاه نغنوالان اوحدالدین انوری شعر من چو حلبه
در سلت افگند باد هی چو در پیش خشک از بلاقات شانه شیخ شیراز بیت پس پرده بینه عملهای بد
همون پرده پوشیده آلای خود غریب اندم در سواد حلبش دل از دهر فارغ سراز علیش خوش خواجه شیراز
رباعی ماهی که رخش روشنی خور بگرفت گرد سمش بنفشه یکسر بگرفت دلها همه در چاه زنخدان انداخت
وانگاه سر چاه بعنبر بگرفت استاد عنصری قطعه همی تا نسوزد به آب اندر آذر نگیرد عقاب تریان را کبوتر
جهانگیر و اکینه کش از بدسگالان ملک باش و از نعمت ملک برخور شیوا آهی طوس بیت بدو گفت یوسف
بدانگ و بدره هم آنکه گفتند کرکش بخورد و بعضی خوز و خوست و خوند و خوزکنب نیز بواو معدوله شمرده اند
یعنی بعد از واو زای تازی و شین مهمله و نون و درین تامل است زیراکه خوز بواو ملفوظ نام ولایتی ست معروف
مابین عراق و فارس که حالا شوشتر قاعده و دار الملک است و قبل ازین اهواز بوده و آن ولایت را خوزستان
هم گویند و شکر و شراب و بهار آنجا شهرت دارد خواجه نظامی شعر آب لعلی چو لاله در بستان خنده شان
چون بهار خوزستان حکیم نزاری شعر قند رعنای تو قامت سرو کشمیر لب شیرین تو شکر خوزستانی
اوحدالدین انوری فرد آنکه از تجویف ثانی ساقی احسان او جام گه خوزی نهد بر دستها که عسکری و
چنگال خوست طعامی معروف که از نان و روغن و شکر سازند و آنرا در عرف مالیده گویند و بدین معنی تنها چنگال نیز
آمده و انجوست و انجست بالمد جزیره که در میان آب بهم رسد و خربزه و جز آن از اثمار و فواکه که آب او را ضایع
و تباه کرده باشد و همچنین پانچست و پخسته بمعنی بپای کوفته و مالیده هر کدام ازین کلمات میتواند که ماخوذ از خستن
باشد که بالفتح بمعنی مجروح کردن و مجروح شدن ست و بمجاز بمعنی آزرده کردن و آزرده شدن استعمال یافته
زیراکه جراحت رسانیدن و رسیدن بدل ست و میتواند که ماخوذ از خوستن باشد که بمعنی کوفتن و مالیدن ست
چنانچه بیخشت بشین معجمه که بمعنی مستاصل و از بیخ بر کنده ست دلالت صریح دارد که او مشتق و مبدل ازین ماده است
عیانی قطعه چندان کردم ش که از پی دانگی با پدر و مادر و نبیره زند مشت او زمعانی حقیر و بیخبر از
عقل جان ز تن آن خسیس باد بیخشت و موید این تقریر ست لفظ انجو مخفف انجوست بلکه صاحب [illegible]

انجوزن بنون غنه نیز آورده استاد عنصری **فرد** گوئی که هست مردم چشم چوانجو یا خود چو ماهی ست که دارد باب
غه وخوید تقریر اول این ابیات **نظم** زبس کش بخاک اندرون گنج بود از و خاک پخته را رنج بود
تنی چند از موج دریا برست رسیدند نزدیکی انجست حکیم اسدی **بیت** فراوان کس از بیل شد پانجست بسی
کس نگون ماند بی پا و دست خسروانی **فرد** ولخته وجعد وجم پخسته و گمراه گریان بسپیده دم و نالان بسحرگاه
علی فرقدی **بیت** روی ترکان هست نازیبا کیست زرد وپه چنین چو ترنج انجست وخرند در فرهنگ
تازیبا [12]
بدو معنی آورده یکی خداوند و دوم تند و تیز و بدو معنی شتاهد میباید بمعنی اول مخفف با خداوند است در سرور خند
تند بدون واو مرادف ترش مرتب نوشته واین بیت شمس فخری مستند اوست **فرد** از صرصر فنا همه گشتند
تارمار وزتند باد قهر اجل جمله خند تند وخونجک وخنجک گونید غله ایست لیکن سند ندارد و برین تقدیر هیچکی ازین
کلمات از ما نحن فیه نباشد واگر بعداز وی مثناه تحتانی ست ما قبل وی مکسور باشد چون خویش بیای مجهول و
خوید بیای معروف بوزن عید بنابر مشهور بمعنی گندم وجو سبز که تفصیل عبارت از انست لیکن از مواقع استعمال
بمعنی مطلق گاه سبز متحقق میشود وخوید بوزن لعبید نیز لغت ست وانکار از ان انحراف از منهج سداد وعدول از
جادهٔ صواب وخید بدون واو نیز همان خوید انیقدر هست که درینصورت جزم میتوان کرد که این در اصل بواو
معدوله بوده پس واجب شد که بواو نویسند و برین قیاس خونجک وخنجک وبهر تقدیر خید بالفتح معرب است
حکیم سنائی **نظم** کسی که عزت عزلت نیافت هیچ نیافت کسی که روی قناعت ندید هیچ ندید رهی خورشست
ولیکن زجهل خواجه همی خوشی نیابد از وهیچ هیچو خیل از خید ملا ساک یزدی **فرد** ترسم که گشته ام خجلت
بر آورد خرم شوم چو برق زند بر خوید من حکیم قطران **شعر** آبست جود او ودل دوست چون خوید خشمش
چو آتش است وتن خشک خصم تاخ بیت رضی الدین نیشاپوری **فرد** بباغ غنچه از ان پس که تیز کرد سنان خوید را
سر خنجر کشیده شد زنیام شیخ شیراز در حکایت جوانی که در پیش گوسفندی ودان میرفت **بیت** هنوز از پیش
تازیان میدوید که جو خورده بود از کفش یا خوید وهمچنین در حکایت شیبی وجوانی **بیت** چه تا جو است
سبزه خوید شکسته شود چون نبردی رسید وحکیم ازرقی **فرد** ز لاله سرخ نگردد دگر سر دی گوزن
ز خوید سبز نگردد دگر سروی غزال اوحد الدین انوری **شعر** این عجب نیست بسی کز اثر لاله وخوید گردی
آهو بره میفا سم دبیجاده لب ست ابو الحسن شهید **شعر** عطات باد چو باران ودل موافق خوید نهیب آتش
نهبیا [12]
جان مخالفان بد باد بده تفهیم بای تازی وقبل فارسی رکوی سوخته وغیره که آتش در ان درگیرد عکاره **شعر**

شعر روئیدش میان حله سبز اندرون بدید چون لاله برگ تازه شکفته میان خوید کسائی فرد لاله نعمان

سرخ کرده همه روی از حسد نقش خوید کشید از آن نیل احمد گرگانی بیت ساقی بمیان خوید لاله افکند بید

در پیاله مولانا جامی بیت سر بکار خوید کندم خاست ست خوید کندم را چو دار است ست استاد فرخی

شعر تا خوید نباشد برنگ لاله تا خار نباشد بوی خیرو "تا آخر" وهمچنین خوی بمعنی عرق که از مسامات [illegible]

آید بواو معدوله است و خوه بالفتح و ها هوز بجای یا کما فی السروری مبدل و خوی بواو مجهول یعنی ست

دران استاد رودکی فرد تا خوی ابر گل رخ او کرد شبنمی شبنم شدست سوخته چون آهنگ مانی خواجه [illegible]

بیت یکی مجلس است از رود و خوی که مینو زشرمش برآورد خوی شیخ شیراز در حکایت [illegible]

یوسف یاد می بیت روان گشته نقش از دیده بر چهره خوی که برکرد ناپاکی از من جوی ابو نصر [illegible]

بدخشانی شعر گر چشم مست یار ببیند غزال چین خوی خجالت از همه موی او چکد فائده دو

گونه بود یکی آنکه ملفوظ شود و مکتوب نشود چون داود و طاوس و کاوس و چاوش و سیاوش سرانجام

بروزن فاعول است و دیگر آنکه هم ملفوظ شود و هم مکتوب چون واو نسبت در هندو یعنی ساکن [illegible]

هندی بر غیر ساکن نیز کنند چون شمشیر هندی پس بینهما نسبت عموم و خصوص من وجه باز در جمله عضد زیرا که بار شاه

مقدار دو دست است از سر انگشتی تا سر انگشتی دیگر و آنرا بعربی باع و بترکی قلاج گویند و بار و برای حمله

بیل مانندی که سرگین و نجاست بدان کشند و بار و بیای فارسی ظاهر المعنی است و بار و ب مزید علیه آن و بیه

بیای فارسی نوعی از بافته پشمینه و بیت پشمینه نرم که بکار بافتن آید [illegible] شود و شانه شود آنکه [illegible] باشد

و آنکه بول بار بار کند شمس تبریز شعر چه صادق و چه منکر چه مقبل و چه مدبر چه صامت و چه ناطق چه گو

چه بشنو قزل الادی شعر بتن بربکی زنده از شیر شب و روز بیچیدی بپوی و بربو خواجه عمید لوکی فرد

صنعتش ز سر کوه برویانده شقایق در باغ دوانده لطفش سوی آب و آبو با الم دو شبلی فراق [illegible]

که مخفف آب رود باشد و واو شفقت و ترحم چون دلپسرو و دختر و شعر یا ناظری بیکنه ای پسرو [illegible]

خوش تو که آفرین باد برو برخلاف زو که مزید علیه زر است خواجه جمال الدین سلمان فرد [illegible]

کلام ترا عیار کهر خی عیار سنجد ترا خواص زر و و در برومند و تنومند و امثال آن نیز زائد است واو

که دران معنی جمعی ملحوظ نباشد و آن در میان دو چیز در آید اعم از آنکه هر دو فعل باشند که از یک کس صادر شوند

چون آمد و رفت زید نشست و برخاست عمر یا هر دو اسم باشند که در یک فعل شریک باشند چون احمد و

و محمود آمدند و خانه و باغ ساختند و اسپ و اشتر خریدند و گاهی در میان دو جمله در آید و هر دو اسمیه باشند چون زید آمد و عمرو
رفت و چون ماقبل این واو مضموم بود و جزء ضمه ماقبل ازان مفهوم میگشت این را واوات غیر ملفوظ شمرده اند و این در نظم
فارسی بسیار است و در نثر کمتر فاما در بعض مواضع که ماقبل این واو ساکن باشد این واو را فتحه دهند و این در نثر بسیار است
و در نظم کم و این واو مفتوحه را در نظم مخل فصاحت گفتن محل تأمل و اینکه با لفظ دیگر و با لفظ یا استعمال کرده اند محض برای
تحسین کلام است و معنی عطفی را ازان بازبست شیوای طوس فرماید **نظم** بیک روز جستن نبرگی رواست که
در میانه دم اژدهاست دو دیگر که گیتی ندارد درنگ سرای سپنجی چه پهن و چه تنگ ببینیم تا اسپ اسفندیار سوی
خانه آید همی بی سوار و یا بارهٔ رستم جنگجوی بآخر نهد بی خداوند روی و در چاره و ناچار مثلا درین بیت خواجه جمال الدین
سلمان **فرد** دارای عهد شیخ حسن آنکه خدمتش چرخ دوتا بچاره و ناچار میکند واو ملفوظ نیست بلکه ساکن را بجای
متحرک آورده این از جهت سکته بود و در راوید مخفف او را ویده جائز است که ماقبل واو عطف را باشباع آرند چنانکه درین قطعه
قطعه برو زنبر وان یل ارجمند بشمشیر و خنجر بگرز و کمند برید و درید و شکست و ببست یلان را سر و سینه و پا و دست و لو عیبست
از واو که معنی اضطراب ازان حاصل میشود و چنانچه در شرح این بیت سیدی محمد عرفی بعضی از وقت منشان بدان تصریح
کرده اند **فرد** تقدیر بیک ناقه نشانیده و محمل سلمای حدوث تو و لیلای قدم را ای بلکه بیک محمل اینقدر هست
[illegible] بیت که تقدیر حرفی متحرک ماقبل این واو کنند تا وزن صحیح شود اما بنابر مشهور یعنی دو محمل
احتیاج بتقدیر نیست و بیت مشتمل بر صنعت سیاقة الاعداد میشود که از محسنات بدیعیست و از قبیل اوست درین بیت حسین
ثنائی **فرد** گردون سیاستی و بجنب عتاب تو جور زمانه و ستم آسمان خوش است ای بلکه بجنب عتاب تو جور زمانه را
خوش میتوان گفت و ترکیب گردون سیاست از عالم دریا نوال است و نوعیست از واو که آنرا ابتدائیه گویند و آنچنانست
که شخصی چیزی بگوید و دیگر ابتدا کرده آن کلام را تمام سازد چنانچه **فرد** و علیک السلام فخر الدین افتخار زمان و فخر زمن
در جواب این بیت **شعر** سلام علیک انوری کیف حالک مرا حال بی تو نه نیکوست باری و بهتر آنست که بواو
عطف گفته شود و چنانکه در کتب فقه اسلامیه مذکور است و چنین واو و بعد الحمد در بیت خواجه جمال الدین سلمان **فرد** ملجای من
در ثنا هست و بعد الحمد که مرا بخت بدین ملجا و ماوا آورد لیکن چون هر دو عبارت عربی است و فارسیان بی آنکه بلحاظ معنی
عطفی کنند بعینه در کلام خود استعمال کرده اند درینجا با ما بعد خود حکم جزو کلمه هم رسانیده است و معنی عطفی گویا ازان مهجور شده
و برین تقدیر عطف بطور عربی بود و بر متأمل پوشیده نیست که در فارسی صحیح آنست که واو عطف با لفظ اگر یا یکی از مخففات
آن و یا با لفظ از یا مخفف آن متصل شده در ابتدای مضارع واقع میشود و در میان عبارت بلنا هرگز واقع نمیشود چنانکه درین

ودرین قطعه **قطعه** دل با تو وهم زغم بد اندیشان را ، وز تو بیرم ستیز ایشان را ، وعمر من اندر سر وکار تو شود ، مهر او میر را
وهم خویشان را واو که بلفظ ولیکن ومخففات آن در می آید چنانچه درین قطعه اوحدالدین انوری **قطعه** خواجه سنجر با
سپید اند که به تکلم زحیج بروئین تن ، من سهرابم وولی با من رستمی میکند وی وبهمن ، وهمچنین درین بیت امیر معزی
فرد بند مین ست ولیکن مرکب اقبال او ، هر زمان اندر عنان آسمان ساید عنان ، وتحقیق اینست که چون فارسیان
را در کلمات عربیه چندان تعمق نیست ولکن لفظ لکن را که برای استدراک می آید بواو عطف هم مستعمل ست چنانچه
در کلام واجب الاعظام مکرر واقع شده ایشان این ولکن بواو را یک کلمه تصور نموده با واو استعمال میکنند بلکه گاهی
بواو دیگر نیز می افزایند و در هر صورت همان معنی استدراک منظور ست درین صورت ولیک و ولی را هر دو بواو ولیکن و
لیک را هر دو بدون واو مخفف ولیکن بواو باشد ومثال عدم ملاحظه فارسیان لفظ حورست که در عربی صیغه جمع ست
وفارسیان بمعنی مفرد استعمال کنند ونظائر آن بسیارست در رساله ابطال ضرورت که ما نوشته ایم ونوعیست از واو که افاده
معنی حال کند درین بیت اوحدالدین انوری **فرد** دست او ابر چون کوئی وآنجا صاعقه ، طبع او کان چرا
خوانی وآنجا احتباس ، واو عطف گاهی برای تخصیص آید وآن انواع ست یکی آنکه درمیان معطوف ومعطوف علیه
حصر وقصر واقع شود که تجاوز از آن بود چنانکه درین بیت **شعر** تو گلگشت باغ ارزانی ، من وسیر برهنه پائیها
وهم میرزا صائب **فرد** من وطفل شوخی که صد خانه زین ، زمردان تهی کرد در نی سوار ، وگاهی معنی علیت ومعلولیت
درمعطوف ومعطوف علیه بهم رساند چنانکه مثل ست یک تیر وجنازه یعنی چنان یک تیر که بسبب آن آدمی صاحب جنازه
شود وگاهی برای معاوضه ومبادله چنانکه درین بیت سیدی محمد عرفی **فرد** زشوق کوی تو با در گلم زعمر چه سود
هزار جان گرامی بیک قدم رفتار ، وجناب سراج المحققین میفرمایند وحق آنست که کلمه زشوق درینجا محض بیجاست بلکه
میبایست چنانکه بر سخن فهم پوشیده نیست وبعضی از شارحین نوشته اند که مصراع دوم دعائیه است وواو درآن واو قربانی
وفدائی واین اصلی ندارد **فائده** گاه واو عطف نمی آرند ولطفی که از آن حاصل میشود مراد میدارند چنانکه گوئی
آن شیخ که همی بینی در نظر دیگران دیوست تو یوسف همی بینی وهمچنین درین بیت خواجه نظامی **بیت** چو آبی که باد ش
کند بیقرار ، شکن بر شکن میشود وصد هزار ، ودر وقت تعداد نیز نیارند زیرا که عطف بمعنی میشود که ترجمه تسعه است
پس واجب شد که واو عطف درینجا نیارند چنانچه در غزل امیر خسرو که این مصراع از انست **ع** بوسه گرفتم
از لبش یک دو سه چار پنج شش ، وهمچنین درین مصرع **ع** قبله من دین من ایمان من ، وبرین قیاس درین بیت
فرد قربان شوم ترا که ندانسته هنوز ، اخلاص من محبت من اعتقاد من ، وحق آنست که حذف امثال این

واوات و فوائد آن موقوف بر فهمیدن وصل و فصل است که باکتساب فن معانی حاصل میشود و تعلم و انشان
است که بالف بدل شود چون فروغ و فراغ بالضم تاب و روشنائی و کوس و کاس نقاره بزرگ خسرو
بیت دمدمه کاس به آواز خوش کوس زده با فلک کاسه وش حکیم قطران نظم از مهر جو نیست بچیزی
دگرش میل و ز شغل ملک نیست بچیزی دگر فراغ از خوی او برند گل و نسترن نسیم وز روی او گزند مه و مهر
می فراغ و بهای تازی و فارسی و فا چون نوی و نبی بالضم نون و یای مجهول قرآن و نوشته و نبشته مکتوب و وام
و پام و فام رنگ و لون و پیاده و پیاده بتحتانی هرزه و بیهوده و نوخج و فرخج بتحریک واو و رای مهمله و تقدیم خای معجمه بر
جیم فارسی زشت و مکروه و درویش و درفش بکسر دال و فتح رای مهملتین نشتر حجامان و افزار سراجان و کفشگران
که بدان سوراخ کنند و چوبی که آهن پاره سر تیز در سر آن فرو برند و گاو خر بدان رانند و درج و فرج بالفتح قدر
و منزلت و کلاوه و کلافه و کلابه بفتح کاف تازی ریسمانی که وقت رشتن بر دوک پیچند و کوش و کفش بالفتح پای افزار
و چسیدن و چیسیدن و چفسیدن بوزن و معنی چسپیدن ظاهرا قلب است افضل الدین خاقانی قطعه نامه را
کلمحت زکین سرزنشها کرد و گفت نیک بدرنگی ندارای صورت زیبای من نامه گفتش یا فهم کو کاتب معنی
درست اینک اینک حجت گویا دم بویای من ادیب صابر در قسمیه شعر بسوره سوره توریت و سطر سطر زبور
به آیه آیه انجیل و حرف حرف نوی حکیم سنائی در نکوهش شعرا بیت کیسه جهان ناحفاظ و نابینا در عبارت فرنج و
نازیبا حکیم سوزنی شعر دریغ دفتر اشعار ناخوش بسروم که بیتیجه طبع و بیخ مردارم بومی که ستوران و دوش
داغ کنند ستور وار برا عدا نهاده داغ در دوش حکیم فردوسی بیت از و یافتی لاجرم درج و فر نه بود روح سرا
از آن حادثه پر ناصر خسرو فرد تا جهان از پیشداد و فر و بر به پادشاه از فریدون و جمشید و فرخجسته پادشاه مولوی
معنوی بیت بسکه از وزن کار دیده در دوش نه در او بجای ماند و نه گوش و بدال چون کالیوه و کالیده آشفته
و پریشان شیخ شیراز بیت از این خفرتی هدی کالیده بدی سرکه در روی مالیده منوچهری فرد ناله بلبل
سحرگاهان و باد مشکبوی مردم سرمست را کالیوه و شیدا کند و بمیم وایه و مایه حاجت و ضروری و پروا
و پاسیدن بفتح بای تازی و بای فارسی دست مالیدن بر چیزی بجهت ادراک و درشتی و نرمی و سرزی و گرمی
آن و پشمیر بوزن و معنی میویز که ترجمه زبیب است لسحق اطعمه شعر با زمیویز فراوان بنفس می خورد آنرا
از سر کردن کلنک مغزبرار عمر خیام رباعی آنها که اسیر عقل و تمییز شدند در حسرت هست و نیست نا چیز شدند
رو با خبری و آب انگور گزین کین بیخبران بغوره میویز شدند شهره آفاق بیت هر که بر جا رسیده آن

آن اندام را | در کف خود دیده سیم خام را | شهاب الدین **فرد** زیر پوسیدن آن نازک اندام | شکفت اندر کف
گلهای بادام حکیم سنائی **بیت** هر که او نفس خویش بشناسد | نفس دیگر کسی چه پرماسد | وتنجانی خرن
هنفوز و هنبیز وانکور وانکیر وانکول وانکیل حلقه تکمه و گوی گریبان وانگل مخفف آن کمال اسمعیل **فرد** در انگلهای
زلف مشکینت افکنده زمانه گوی دلها | شیوای طوس **بیت** خبر دار از این به آئین هنبیز که بر تشته بهفته
نماندست چیز | وبشین معجمه چون خدیش بوزن ومعنی خدیو وتخصیص آن بابانوی خانه از مقام ناشی شده و
در اصل بمعنی مطلق صاحب وخداوندست ابو مسلم نیشاپوری **رباعی** | در ظاهر اگر به تمام درویش
زنیم چه زنی بطعنه هردم صد نیش | دارد هر کس بنا باندازه خویش | در خانه خود بنده و آزاد و خدیش حکیم رودکی
بیت چه خوش گفت آن مرد با آن خدیش | مکن بد بکس گر نخواهی بخویش | ودر بعض نسخ **شعر** فلک خدیش
خود سر نه پیچد از پی آن | که سر بتابد از حکم کدخدای خدیش

حرف الها

باید دانست که ها یا ملفوظه
بود یا غیر ملفوظه و این را مختفی نیز گویند های ملفوظه در جمیع بحال خود بماند در جمیع احوال یعنی خواه ما قبل او مفتوح
بود چون ره و دره و خواه مکسور بود چون زره و گره و خواه مضموم بود چون کوه و انده ها و در تصغیر مفتوح
گردد چون زنگ و زر و انده و در اضافت مکسور شود و مثل سایر حروف چون ره من و زره من و انده من
و های که ما قبل او مضموم یا مفتوح باشد خبر در کلمه که ما قبل او یا الف بود واین واو و الف را بواسطه ضرورت نظم انداخته باشند یا قافیه شده
چون کوه و انده مخفف کوه و انده وره و که و چه مخفف راه و کاه و چاه مگر بندرت چون ره بواو و چه بجای معجمه و بپای
فارسی هر سه کلمه تحیه بند و زائده نیز آید چون میان و همیان یعنی کمر و ستم و رستم و رستهم و روستهم باشباع واو و نام پسر
زال بن سام و زردشت و زردهشت و زرتهشت لقب حکیمی از بلخ که بدروغ دعوی پیغمبری کرد وابراهیم نام
داشت و دین آتش پرستی را رواج داد و بعضی این لغت را سریانی گفته اند و بهر تقدیر زردشت و زرتشت
بتقدیم ها علی الدال والتا قلب اوست وکنانه وکهنانه بالفتح کهنه وقدیم شیخ اوحدی **شعر** نو نشود تا چه هنر
ور و زر نشاطت چرخ سالخورده کهنانه | کمال اسمعیل **فرد** بروزگار تو نو شد زسر جهان کهن | کنانه گر شود
انهم بروزگار تو باد | بهرام پژوهی **بیت** یکی تازه کن قصه زرتهشت | بنظم دری و بخط درشت | شیوای طوس
بیت اگر شاه باشم وگر زردهشت | نهالین زخاکست و بالین زخشت | بنوسید تهم تحت ای شکفت
جهان آفرین را ستایش گرفت | میر خسرو **فرد** تو باش تازه و سرمست عشق چند بروی | که نا کسیست همیان
سستی اندر جام | و حق آنست که مثال صحیح زیادت ها همین لفظ است و سایر کلمات احتمال اصالت هم دارند

بهر حال بدانکه در آخر اسمای ملفوظه و ما قبل ها الف باشد اگر آن اسم بدون الف نیز مستعمل است پس های مذکور
اصلی است چون سپاه و کاه و ماه و مانند آن که بدون الف هم آمده مگر لفظ واه بدال المعنی پرستار و کنیز که با وجود جواز
بحذف مستعمل نشده و اگر بدون الف مستعمل نیست پس های مذکور زائده است چون دیباه و دوتاه و دو برناه و شناه
و شتاه که گذشت حتی که قباه که لفظ عربیست در آخر آن نیز هائی زیاده کرده اند امیر معزی **قطعه** ز بهر جامه خصمان
و نیکخواهانت همی کنند شب و روز صنعت جولاه بدست قدرت بر کارگاه ظلمت و نور یکی گلیم همی بافد و یکی
دیباه خواجه جمال الدین سلمان **قطعه** ترا همیشه تفاخر بگوهر اصلیست حسود را بکلاه کهن کار و قباه زهی
سپهر جهاندیده با همه پیری ترا متابع و محکوم دولت برناه ز زخم سیلی حکم تو روی کوه کبود ز بار منت جود تو
پشت چرخ دوتاه و در لفظ گواه و گیاه و پادشاه و کلاه و سیاه میتوانند که های زائده باشد و میتوانند که اصلی
باشد زیرا که بدون الف و بدون ها هر دو آمده کمال اسمعیل **فرد** ز صبح تیغ تو گردد بیک نفس رسوا اگر چه بیارد
خصمت شب سیاه پرده حکیم ازرقی **فرد** زمرد و گیه سبز هر دو همرنگند ولیک این بنگین دان برند و آن بجوال
شیخ شیراز **فرد** گوا اگر دهد خدا و رسول که دیگر نگردم بگرد فضول خواجه شیراز **شعر** وام حافظ بگو که باز دهد
کرده اعتراف و ما گواهیم و های مختفی در جمع از کتابت ساقط شود چون جامها و خامها و در اضافت بهمزه ملینه
و در تصغیر بکاف فارسی بدل شود چون جامهٔ من و خامهٔ من و جامگک و خامگک و همچنین چون یای مصدری یا الف
و نون جمع با وی ملحق کنند چون بندگی و خواجگی و بندگان و خواجگان و در اواخر کلمات دندان و دندانه و دست
و دسته و گوش و گوشه و زبان و زبانه و کوه و کوهه و نشان و نشانه و در مغانه و عروسانه و دیوانه و مستانه و مردانه
و زنانه شاید که تمام کلمه برای نسبت بود اینقدر هست که اطلاق زنانه و مستانه بر شخص بتشبیه نیز آن و تشبیه نیست در
کلام محاوره دانان نیامده هرچند قیاس تجویز آن میکند بلکه میگویند غلافی جامه زنانه میپوشد و چشم مستانه یا رعنائی
دارد و بر قیاس مغانه و عروسانه اما اطلاق دیوانه و شبانه بر شخص و غیر شخص هر دو آمده چه میگویند دل دیوانه
تمنا به و فلان دیوانه و فلان شبانه **فائده** های کلمه که در آخر آن بود چون یای نسبت بدان ملحق کنند آن ها بواو بدل شود
چون تنوی و زهروی و گروی و گاهی واو را حذف کنند و گویند گری اوحد الدین انوری **ابیات** داد یک عالم
بهشتی روی ازرق پوش را خوشترین رنگی شود بهترین شکلی گری تا بود در بزم زهروی ز گل تا بود در سینه عقرب
را خاره و در بعض نسخ است تا نیش عقربی را و این قاعده اغلب که از عربی اخذ کرده باشند امیر خسرو **فرد**
دوش شبانه مینائی بسر کرده بود است شب که هنوز چشم مستت اثر خمار دارد برای تشخیص و تعیین مدت جمیع یکساله

یکساله و یکپا همه و یکروزه و یکشبه و یکدمه و مانند آن و در چپه و در ستمه افاده معنی فاعل کند یعنی آنکه بدست چپ و بدست
راست کار کند و پسین بمعنی راه رست هم آمده و حق آنست که درین کلمات برای نسبت ست و در نژاده و نبرده احتمال افاده
معنی لیاقت کند خواجه نظامی **ابیات** نژاده منم دیگران بادوست نژاد کیان را که یارد شکست چنین چند روز
آن نبرده سوار نهانی همیکرد جنگ آشکار و در دو دوله و دو دو رویه و همگروهه افاده معنی بیان حال کند چنانچه در
قطعه قطعه چنان دید دارای دولت صواب که لشکر بجنبد چو دریای آب همه همگروهه یکسر زنند بیکبارگی
بر سکندر زنند وجناب سراج المحققین میفرمایند اگر همگروهه بمعنی بجمیع ست و آن مجازست و درین بیت حال واقع
شده از لفظ زنند لیکن تحقیق آنست که زائده است و برین قیاس دو دوله و دو رویه چراکه هر کدام بدون ها بمعنی صاحب
چنین حالت آمده چنانکه بر وقت فهم مخفی نیست همو فرماید **بیت** پس آنگه فرس راند بالای کوه تنی چند با او شده
همگروه وگاهی برای بیان فتحه آخر کلمه آید از جهت رفع اشتباه از کلمه دیگر که موقوف الآخر ست چون جام و جامه که
فرق بینهما بوقف و حرکت ست و برین قیاس زبان و زبانه و دندان و دندانه و دهان و دهانه و امثال آن و در تقسیم
کلمه گاهی محذوف الها نیز استعمال کنند چون یگان و یگانه و خان و خانه و دمان و دمانه مولوی معنوی **بیت**
در جسم من جانی دگر در جان جانی دگر با آن من آن دگر زیرا بآن پی برده ام حکیم سوزنی **شعر** در آن گویم
از ارباب دولت یکی که او بجاه ز ارکان دولت یگان ناصر خسرو **فرد** بدانش ببلفنج و انش کز اینجا بیابید
با تو نه خانه نه مانه بجهت قطع و وقف و در نیوقت در آخر آن یکی از حروف روابط چون ست یا بود یا مثلها اگر محذوف
باشد چنانچه درین بیت **بیت** شد از شیر مردیش حیران شده بر آن دست و تیغ آفرین خوان شده و در تقسیم
جاها من حیث المقام تقدیر کرده میشود و چه حکایات دلالت دارد بر گذشتن و معنی حالات و ازین قبیل ست درین بیت
سیدی محمد عرفی **شعر** جماعتی به یمین و یسار جهد وصال که هر یکی ز سعادت گرفته صد منشور بدانکه بعضی از اهل لغت
نوشته اند که ها یکی در اواخر ماضی ملحق میشود آن ماضی را بمعنی قریب الحال میکرداند چنانکه گفت و گفته زیرا که گفت عام
بود که پیش از ساعت اخبار و در وقتی گفته باشد و چون ها بدان ملحق شد بدین معنی باشد که نزدیک زمان اخبار گفت
وجناب سراج المحققین میفرمایند که گفته درینجا بمعنی ماضی نیست بلکه اسم فاعل ست و لهذا بعد از آن رابطه است
پیدا شد پس اگر فعل بود احتیاج رابطه نمیداشت و ذات جمله اسمیه دلالت بر حال دارد و معنی ماضی از وقوع فعل متوهم
میشود و دیگر آنکه قید ها را ابطالی که بر معنی دلالت کند با او آرند مثل گفته بود یا پارسال گفته است و درین صورت از جوهر
لفظ معنی ماضی حاصل نشود بلکه بسبب آن قید یا رابطه پیدا گردد و برین تقدیر آنچه در صدر گذشته که ها در تقسیم جاها

بجهت وقت و قطع محل نظر بود فافهم فانه دقیق و بر متامل پوشیده نیست که اگر این را اسم فاعل اعتبار کنند میباید
که اسم مفعول هم اعتبار کنند چنانکه در اکثر مواضع همین ست و لا یخفی ما فیه من البعد و السخافة چه ماضی را بمعنی فاعل
و مفعول گفتن خلاف قانون ست و علاوه اینست که فاعل این فعل اکثر مظهر می آید درینصورت بمعنی فاعل
بودنش محال پس لازم شد که اول این ماضی را بلحاظ قرب بزمانه حال نازله بمنزله مضارع گویند و مضارع را بر وفق
قاعده متعارفه بمعنی فاعل یا مفعول اعتبار نمایند فافهم و تامل و لا تغلط و افاده معنی عطف هم کند چنانکه گوئی زید
طعام پخته خورد و خوردن متفرع ست بر پختن و طعام پخته رخصت گرفت که درینجا همین قدر مدعا میشود که بعد آن
کار این کار کرد و درینصورت اسناد هر دو فعل بیک فاعل میباشد چنانچه در مثال اول فاعل پختن هم زید ست و
فاعل خوردن هم اوست و در مثال ثانی فاعل پختن و رخصت گرفتن نیز یکی ست جناب سراج المحققین میفرمایند
ها دو قسم باشند یکی آنکه در اواخر کلمات زیادت کنند مثل جان و خانه و جان و جانه و درین قسم زائد محض نباشد
بلکه معنی تعظیم و تفخیم یا تحقیر و تصغیر یا شفقت و ترحم یا غیر آن ملحوظ باشد و دوم آنکه در اواخر کلمات محذوفة الاعجاز
آرند چون برهمن و برهمه و کوکن و کوکه که محض برای اشعار ست بآنکه ماقبل حرف محذوف مفتوح بود و نزد آن
فضل الله و ارشاد اوست که بالف بدل شود چون هرمزد و ارمزد بالضم ستاره مشتری چنانکه
هیچ و ایچ بیای مجهول و جیم فارسی و هنگام و انگام وقت و زمان و هنگامه و انگامه مجمع و انبوه و همیان و امیان بالفتح
صره زر که همیان مشبع و امیا و میان مخفف ست سراج الدین سگزی **شعر** زریکه زرد شد از هجر روی او شب و
روز برغم من همه در سکون میان افکند لاهی جرجانی **فرد** باز رچو باز گرداند و هم آن او به زیر ستا
که یکسلد از ما میان میان کمال اسمعیل **شعر** انگامه ایست کرم ز شکر عواطفت هر گوی دیر
انجا فراهم و در تعریف دندان **فرد** همه ثابت قدم انگام کوششش همه در وقت راحت لذت افزای
حکیم سنائی **بیت** علم با تو نگوید ایچ سخن زانکه داند توئی نه مرد نه زن خلق خود بهره مند هیچ نبیند همه را
از سود ایچ نبیند دبابی تازی چون کوبه و کوبه بکاف تازی گرا و مجهول موج آب کما فی السروری و هنج
و بنج بالفتح و خای معجمه اسپ تند و تیز و ملا سروری از نسخه میرزا هنج بجیم تازی نیز آورده و این اقوی ست
و علی التقدیرین مرکب ست از هی که کلمه تنبیه و تهدید ست و یکی از کلمات نسبت پس مرادف هیکر بود
بفتح ها و کاف فارسی اسپ کمیت و در سروری بکسر کاف اسپ سیاه که بسرخی زند و هر دو قول محل تامل
ست و معهذا رشیدی تنبخ موجوده و اکثر لغت نپذیرفته والله اعلم بالصواب شرف مفردو **شعر** گره

پیچی از لعب فلک بندحی یا فری و آشتی چنان کو هیز دمیح انعام عامست که امید را قوت آشنانیست

و بیای فارسی چون کوه و کوپ ترجمه جبل و پسین لغت ژند و پاژند ست و بجیم تازی چون ناکاه و ناکاج بفتح و نا کهان

و لاه و لاج ترجمه قمر و میتواند که پسین مبدل و مخفف بانک بوزن دانک بود استاد عنصری شعر بکری بران کو به

بانک زد کزان بانک تب لرزه بر بانک زد شیوای طوس بیت چو تو شاه بنشست بر تخت عاج فروغ از تو گیرد

همی مهر و لاج حکیم سوزنی شعر زهی دولت که من دارم که دیدم چو تو ممدوح بکرم را نیا کاج بی فکرت مدایح

صدر تو بهر عمر حاشا که زنم یک مژه را بر مژه ناکاج و بجیم معجمه چون هلالوش و خلالوش آشوب و غوغا و خزینه

و خزینه گنجینه و بمعنی خرج که مقابل دخلست مجازیست فردوسی بیت خزینه باندازه گنج کن دل از بیشی گنج

بی رنج کن و هستو و خستو مقر و معترف و هیز و خیز مخنث منصور شیرازی فرد اگر بفضل بگویم مرا مشابه نیست

بصدق دعوی من آید آسمان خستو عبد القادر نائینی فرد بهیتش هستو شوی از نخست اگر خویشتن را شناسی درست

حکیم رودکی فرد بر گرد گل سرخ کشیده خط سبزی تا خلق جهان را فکند زان بخلالوش ناصر خسرو شعر

هلالوش خوبان زدین بهشتند تو بیهوش را در هلالوش کن و بالعکس چنانکه گذشت و بدال چون تشنیده و تشنید اول بفتح

وزین کوهه وزین کوهه قربوس و آن عبارت از بلندی پیش و پس زین بود غایتش بلندی پیش را پیش کوهه و

بلندی پس را پس کوهه خوانند کما فی السروری منوچهری فرد نصرت از کوهه زینت نه فرو دست نه بر

دولت از گوشه تاجت نه فرا رست نه باز وله بفال نیک بر و زمبارک شنبد بنند گیر و بده روزگار نیک به بد و بسین

مهمله چون راه و رس و این لغت ژند و پاژند ست و بغین معجمه چون ملهم و ملغم بوزن و معنی مرهم که معرب آنست

کما فی المؤید و بفا چون نه و تهو و نف و نفو چنانکه گذشت و بکاف تازی چون پونه و پونک بباء فارسی

و واو مجهول خزینه و گنجینه و پروانه و پروانک بالفتح جانوری که پیشاپیش شیر رود و آواز کند تا جانوران دیگر

آواز او شنیده خود را بر کنار کشند و از آسیب او مصون باشند و فرانق معرب آنست افضل الدین خاقانی فرد

شاه غضنفری تو پروانه تو من پروانه در پناه غضنفر نکوترست شاه داعی بیت دل بفراغت نه و لنگوته

بند از جهت زره بجان پونه بند کذا فی الرشیدی و این سهوست و صحیح درینجا بمعنی کمربند و در کلمه که آخر آن

ها باشد و خواهند که یای حاصل بالمصدر یا الف و نون جمع با وی ملحق کنند بکاف فارسی بدل شود چون از بنده

و زنده بندگی و زندگی و بندگان و زندگان و اگر قرینه داله باشد در غیر کلمه ذات الها نیز همین عمل کنند چنانچه

درین بیت سیر مغربی فرد اندر دهن قمریکان ساخته بربط و ندر گلو فاختکان ساخته طنبور ای جهبان

باب بای فارسی

با جیم تازی

با جیم فارسی

با دال مهمله

با سین مهمله

با غین

با فا

بکاف تازی

و موجود شده است بربط و طنبور و احتمال بودن کاف تازی بر قیاس فرزندکان و دیگر خطاست و هذا غایة التحقیق فی هذا
المقام والامر بید علیه و بلام چون چاه و یخ و چال نیز و تحقیق آنست که چال در اصل بمعنی گودال است و لهذا گودی را که
جولاهکان پای خود در آن گذارند نیز چال خوانند و گور تاریک را که گناهکاران در آن محبوس باشند سیه چال گویند
پس چاه بمعنی بیر که لفظ عربیست مجاز بود و این معنی شعر شد دل خسته من تشنه چاه زنخت زانکه از آب چه استسقا طلب
آن چاه پر شکر و پشیم چون با سره و با سرم بیای تازی و سین و زای همچنین زمینی که برای کشت و زراعت
آراسته باشند شمس فخری فرد پیوسته کشت زار امیدش ز آب کام سیراب باد تا که بود نام باسره و پناه و پنام
و این از ترکیب چشم پنام مستفاد میشود که بمعنی تعویذیست که برای دفع چشم زخم با خود دارند ابو الحسن شهید فرد
بتا نگارا از چشم بد بترس همی چرا ندادی با خویشتن تو چشم پنام و تحقیق آنست که پنام در اصل بمعنی ساتر و پوشنده
است و لهذا پارچه مربعی را که بر دو گوشه آن دو بند میدوزند و متابعان زردشت در هنگام خواندن زند آنرا
بر روی خود می بندند بواسطه آنکه روی ایشان را پوشیده میدارد پنام میخوانند و برین تقدیر پنام بمعنی پوشنده
روی از چشم بد باشد که بمجاز بمعنی تعویذ استعمال یافته و رشیدی گوید پنام مخفف پنهام که بمعنی پنهان است انتهی
و تامل که پنام مبدل پنهان باشد کمال اسمعیل شعر با کار مجلس و خلوت گفتگوی پنام میخواهم
بهر آنم زره است بر روی شعر رشته بر تخت زر ارزای و براق پناهی مر رخ و گیسویش بمناف و بوا چون مثنوی و
گروهی کمامر و بیا چون رایگان و رایکان چیزی سهل و مفت که گویا در راه یافته اند و شاهکان و شایگان
کار بیمزد و فرمودن که آنرا در عرف بیکار گویند و آهن و آهن با المد و ازین مرکب است آهنه که دانه روغنی بینند
و فرنبه و فربی بکسر موحده و یای مجهول و همچنین بنبه و بدری بفتح موحده خریطه مربع طولانی که از چرم یا پلاس
میباشد و آن را دوزند و آنرا در عرف تهیه خوانند و دره و دری و درپی بفتح دال پیوند و پینه که بر جامه پاره دوزند
دوزند و آنرا بتازی رقعه گویند و دره و دوزوی بالضم آنچه بهر تشنه باشد از روغن و آب و شراب باشد و آن را
تله و تلی بکسر فوقانی که طلا معرب آنست و کره و کری بکسر کاف فارسی عقد میر معزی فرد اعدای شاه گیتی
در بسته بند و لاغر از تن شده لاغر و زغم شده فربی افضل الدین خاقانی فرد به دو بیت صد بدره و
بدره یافت زیک فتح شد بستان عنصری حکیم سنائی فرد چند خواهم دو راعه بخواهم زر و سیم زانکه
بهتر بود آن هر دو پیا ... و هیچ یکی از اوایل اشعار شعرا ... تازی ...
... ز تحت تا اعرور زهم که هر در بر آن زنده ... شمس گویای شعر ...

زبس فریبکه زد و بر خرقه خویش رنگینی بدی منعتادمن پیش سیف الدین اسفرنگی **فرد** سلطان اولیا دیده بود
در طریقت از جامه خضر دید جامه تو وردی حکیم سوزنی **شعر** سیه گلیم خضری زنده چون دریتها کند که زاندکیش نه
در بین پذیرد زنده رفو مولوی معنوی **فرد** گر رحمت تو برده ام پنبه اشتی من هر دو ام تو صافی و من دُرد دام
کی صاف در دردی خوار شد

یای تحتانی

ما قبل یا اگر کسره خالص ست معروف بود والا مجهول لیکن
عراقیان در محاوره حال جمیع حروف مجهول را معروف خوانند و بهر تقدیر یای معروف برای خطاب بود چون
گفتی و کردی و برای نسبت چون رومی و زنگی و بدینمعنی مشترک ست در چندین زبانها خاصیتش و عربی مشدد باشد
و در غیر آن مخفف و مخفی نماند که ما قبل یای نسبت همیشه مکسور میباشد و لهذا در کلمه که حرف مده واقع شود و عند النسبة
همزه یا واوی پیش ازین یا نیز می آرند برای احتمال کسره مذکور چون بیضاوی و سماوی و یکروئی و بدخوئی و
گاهی همان حرف مده را بواو بدل کنند و بعد از وی یای نسبت در آرند چون هروی و عند الاضافة و التوصیف
اکثر آنست که در آخر مضاف یائی زیاده میکنند برای احتمال کسره موصوف و مضاف که در فارسی بر یک تیره مینا باشد
چون جای من و پهلوی من و جای تنگ و پای لنگ و اگر گاهی احتمال کسره نشده باشد همان حرف مده را کسره
دهند و این یا نیارند چنانچه در مصرع ع در پهلوی من نشسته آن شوخ لیکن اینصورت در کلمات ثنائیه دیده میشود
چون خو و رو و مو و امثال آن و گاهی بدون یا نیز استعمال کنند و این بغایت کم ست چنانچه بعد ازین بیاید و الحال
یا با کلمه که در آخر آن های مختفی باشد آنچنان بود که همان ها را بهمزه بدل ساخته بنوعی تلفظ نمایند که یای معروف
ملفوظ گردد چون زنگ پسته و فاخته و چهره و ساز نقره و عند الافراد و التوصیف و الاضافة یای مجهول ملفوظ شود
چنانچه درین بیت **شعر** ای نگرد شمع رویت عالمی پروانه و ز لب شیرین تو شوری ست در هر خانه و یای حاصل مصدر
چون بزرگی و خردی و پادشاهی و گدائی و یای لیاقت چون گذشتنی و گذاشتنی و برکردنی و انباشتنی و یای حقیقت
این همه یاآت راجع بیای نسبت شوند و در اضافت بهمزه ملینه بدل شود اما در تلفظ و رسم خط بحال ماند چون یاری من
و زاری من و یای زائده در آخر کلمات در ابتدا عم از آنکه کلمه عربی بود یا فارسی چون نوربان و نوربانی بالفتح
سوغات و رادآور دو ارمغان و ارمغانی که گذشت و زبان و زبانی و فلان و فلانی و بهمان و بهمانی و جوال
و جوالی که تمالیا مرتبه و با بهائی شیخ نیست و جور و جوری و قربان و قربانی و انتظار و انتظاری و جریان
و جریانی و زیادت و زیادتی و فضول و فضولی و حضور و حضوری و خلط و خلطی و خبط و خبطی و خلاص و خلاصی
و نقصان و نقصانی پس اعتراض ملا ابو البرکات منیر برین لفظ که درین شعر سید محمد عرفی واقع شده از عدم اقتضا

بود **شعر** بعهد جلوهٔ حسن کلام من اندوخت قبول شاهد نظم کمال نقصانی مفرحیکه من از بهر روح سازد هم
نه انوری و نه عنصری فلان به همانی استاد علی بن حسن باخرزی **فرد** نه چشم چرا که کند ردی ساقی نه گوشم بنزد
حدیث نهانی ز مطرب بمیر و ساز رو هم نخواهم نگویم فلانی تو با همانی مولانا حیاتی گیلانی **شعر** اگر نه لازمه
ذات و شمت بودی بکسر نیز بودی فدای نقصانی افضل الدین خاقانی **فرد** بهر ناسازی و رسازد دل
تا خوشی خویش کن که آینه نیز کاهست و کمالات نیز نقصانی کمال اسمعیل **شعر** دلم تو را هستی اینی مدامی
بدانکه مژده وصل تو ناگهان آورد نجیب الدین جرباد قانی **شعر** هزار دقیقه که بر لفظ تو گذر یابد قوای سامعه
حالی کنند استقبال خواجه شیراز **شعر** الا یا خانه بر انداز دل و دین منست تا هم آغوش که میباشد و همخانهٔ کیست
شکر ایزد که میان من و او صلح فتاد حوریان رقص کنان ساغر شکرانه زدند مژه سیاهست اگر در چنین ها
اشارتست ز فریب او مینداریش غلطی مکن نگارا حضوری گر همی خواهی از و غائب مشو حافظ متی ما تلق من تهوی
دع الدنیا و اهملها مسعود سلمان **شعر** یافته از تو با هزاران لطف خلعت و نوربانی دیگران محمد قلی سلیم **شعر**
نیست دشمن بیمن از خود که ویرانه سیل کرترا به چشم خود باشد زبانی میکند میرزا صائب **فرد** نیست بی سرگشتگی
ممکن خلاصی زین محیط تا بساحل از دو صد گرداب میباید گذشت **له** ز بیر خاک غمی را بمردم درویش اگر زیادی
هست حسرتی تا چند **له** از فضولیهای خود صائب خجالت میکشم من که باشم تا کنم تلقین که رحمت کن مرا و
مدا خلعراو تعریف ساقی **فرد** شب بزم از تجلی روغن است چراغ پیاله از و روشن است نور الدین ظهوری **شعر**
در انتظاری تهک خاکی بودم سید وقت ز شوق بکار میگیریم و در وسط کلمات نیز در آید چون کار کرد و کار دیگر
فلاسنگ و فلیاسنگ یعنی فلاخن [illegible] و اهل حرفه میر خسرو **فرد** جهاندار بر تخت زد بار داد بکار یگران
گنج بسیار داد و گلگیر [illegible] کاف فارسی معنی کلکاریست چنانچه بیاید و چوی گان تحتانی بمعنی چوگان تحریف
چولگان بلام مرکب از چول معنی خمی و خمیده و کان که کلمه نسبت است و صولجان معرب آن **شعر** یا رب بکم
ابلکه بر سن افکندی پشت من چول گشت چون چوگان این مبین **فرد** ربوده گوی لطافت بچوگان
سر زلف ز دلبران همی قد و گلرخان سرای **و یای مجهول** برای تنکیر و وحدت آید و تنکیر گاهی برای
تکریم و تعظیم بود و گاهی برای تهویل و ترهیب و گاهی برای تذلیل و تحقیر چنانچه گویند فلان مردیست یعنی
مردی بزرگ با هیبت و فلان غلامیست یعنی غلامی حقیر و ذلیل و گاهی برای تعجب چنانچه درین بیت اوحد الدین
انوری **شعر** مقدری به نه آلت بقدرت مطلق کند بشکل بخاری چو گنبد ازرق و گاهی آن باشد که گویا

گویا آن اهل معلوم مخاطب نیست اند از جهت عدم عمل حسب علم چنانچه درین بیت شیخ شیراز **شعر** ز گوش پنبه برون آرد

داد خلق بده وگر تو می ندهی داد روز دادی هست اگرچه یای تنکیر در مضاف الیه هست گویم راجع ست بسوی

مضاف زیرا که مطلب تنکیر داد نیست بلکه غرض اینست که روزیست که دران داد کر بداد هر یک خواهد رسید و چون

مخاطب بسیار ظالم ست چنین میگوید که گویا نیست اند کذا افاده العلامة الاحراری فی شرحه واغلب که درینجا نیز

برای تهویل و ترهیب ست وانچه شارح فرموده فائده ضمنی ست و همچنین درین بیت **شعر** بخون بیگنهان

اینقدر دلیر مباش که روز حشری و فردائی و جزائی هست وگاهی محض برای تاکید مثلا **بیت** هر یکی را

بهر کاری ساختند میل آن اندر دلش انداختند واین در مسند الیه بود و در غیر مسند الیه برای نوعیت باشد

چنانچه بهر کاری یعنی بنوعی از کار و اگر بعد از لفظ هر که ترجمه کل افرادیست واقع شود و افاده معنی جدا گانه کند

چنانکه گویند هر رهی و بازاری علیحده است و برین قیاس هر کاری و مردی و هرگاه یا بکی از اسمای اشارت یا ادات

تشبیه چون این و آن و چنین و چنان یا لفظی دیگر مستعمل شود و حکم معرفه بهم رساند پس الحاق یای تنکیر وانچه قائم مقام

انست درست نباشد مگر آنکه برای تعظیم یا تحقیر بود چنانکه بگوئی چنین چیزی کجا بهم میرسد و چنانچه درین بیت

خواجه نظامی **بیت** چو خضر از چنین روزیی روزه گیر چو هست آب حیوان چه خرما چه شیر و در کردمی و

گفتمی برای استمرار ست و چون با حرف شرط یا تمنی مثل کاش و اگر و مانند آن بر فعل در آید حذف آن جائز ست

شفیع اثر **شعر** صبح پیری شد سفید و غفلت ما کم نشد کاش بیداری نصیب ما بقدر خواب بود سید محمد

شعر بهر پا با به خدام تو میرفت بحج گر نبود اطلس افلاک چنین مستعمل میرزا جلال اسیر ع اگر دیوانگی

پیغمبری داشت چه درین بیت نورالدین ظهوری **فرد** تا یک جفا بکار برد صد وفا کنم دشنام باید م بچه

عمری دعا کنم هر کلمه که در آخر آن واو یا الف مده از حروف اصلی بود در حالت اضافت و توصیف یائی

بران زیاده کنند و آنرا در حالت تقطیع در شمار حروف در آرند چون پای لنگ و جای تنگ و بینای گلاب و

بوی شراب و صهبای ناب مگر در وقتی که ضمیر متصل بعد از وی واقع شود در نصورت الحاق یا ضرور نیست

چنانچه درین مصراع غزالی ع حسن زیباش خلیل عشق اوره و همچنین بوش و موش یعنی بوی او و موی او

اما زیادت یا بر الف ازان جهت ست که آخر موصوف و مضاف در فارسی مکسور میباشد و الف مده قبول حرکت

نمیکند لهذا عوض آن کسره یا زیاده کنند و زیادت بر واو ازبرای آن بود که کسره بر واو ثقیل ست لهذا عوض

کسره یا زیاده میکنند اینست که در کلمه که آخر آن یا و واو ... کفایت کنند اگرچه در بعض مواقع منظوم ...

فصل حذف یای ... [illegible]

میشود این قاعده کلیه است و در بعض مواضع از زیادت یا اشتباه می افتد با ضافت و حال آنکه دران قصد اضافت
نمیباشد چنانچه در قصیده حسین ثنائی که بنای قافیه آن بر کسره است و در ابیات دیگر کسره بنا بر اضافت مستقیم
ست مگر درین بیت **شعر** گشته بهدم اغیار بد انسانکه برم آدمی دوش و همان رفت بقصد جامی و علم چه درینجا
لفظ جامی بطرف و علم مضاف خود میتواند شد پس بجهت تحقیق کسره میگوییم ما که چون حرف سوای یا را موقوف
خوانند دران هرگز بوی از اعراب نمیباشد اما اگر یا موقوف خوانده شود هر چند که قصد کسره نباشد لیکن چون یا را د
کسره است بوی کسره ازان خواهد آمد و همان بوی بجهت تصحیح قافیه کافی ست و ازین قبیل ست درین بیت
خواجه نظامی **بیت** چه خوش گفت جمشید با رای زن که یا پرده یا گور به جای زن چرا که رای زن تمام
لفظ مرکب بقلب اضافت ست و جای زن با ضافت قرانانی علیه الرحمه در شرح قصیده که مصرع اول از مطلعش
اینست **ع** سوتمن اسعد ابن اسمعیل در تفسیر لفظ غاشیه آورده که بالاپوش و بعد ازان گفته که درین بیت کسره
لفظ غاشیه را انداخته و امثال این در کلام قدما بسیار ست ازانجمله ظهیر الدین فاریابی گوید **شعر** نثار مجلس ان
چرخ گوهری بادا که در حساب نیاید بها چنان گوهر انتهی یعنی یای که در لفظ بهای از برای اضافت بطرف
چنان گوهر با چار ست درینجا محذوف شده است از جهت استقامت وزن و بعضی گویند که این تکلف ست و صحیح
نیا بدازاده یافتن که درینصورت نه احتیاج بزیادت یا میباشد از برای احتمال کسره اضافت و نه ضرورت بحذف آن
میشود از برای استقامت وزن الاول هو الاصح و توضیحست ازینکه محض برای اتمام کلمه زیاده کنند و قصد اضافت
و توصیف را دران هیچ مدخل نباشد و این اکثر بعد از الف و واو مده واقع میشود چون خدای و کبریای و تقاضای
و پای و حیای و امثال آن کمال اسمعیل **فرد** گر سر برآورد چو گرد و با تو بد سگال تیغ قضاش برکندش همچون
چنار پای محمد سعید اشرف **شعر** جز نبی و ولی بحق راه مدان خدای را از در معرفت دان عالم کبریای را
عبد الرزاق فیاض **فرد** پیش رخ تو برگ گل لاف زند ز نازکی رنگ حیا دهد خدا چهره بی حیای را و درین شعر
فائده دیگر ست که حذف اسم در مقام مذمت یا ترحم باشد چنانکه گویند فلان شخص را سلام کردم هیچ رو مطلق
بحال من نپرداخت و نیز گویند که فلانی را بسیار زدند مسکین اصلا فریاد نکرد **و از شان او ست** که
بدال بدل شود چون رو نیاب و رو دنگ بنابر تحقیقی که گذشت و بنیاد و بنداد و بلام چون نال نای یعنی نی بهمان
نیشیج روز بهان بقلی **فرد** چو نال ناله بنوازم شود بلبل چو بستان ست چو زیر و بم کشم در هم شود هنگامه
هزار او و بها چون رو نیده و رو و نیده و خنده شود و مانند و خوی و خوه بود و معنی بوله عرقی چنانکه گذشت الوان

ابوالفتح میدانی در کتاب هادی للشادی در باب اول در بحث حروف جاو آورده که واو قسم بدل ست از با چنانکه با از
واو مر قوله واسد لاضربنک چنانکه باسد لاضربنک و تاسد لاضربن و این دال ست بران که ایشان بدل البدل نیز
صحیح ست و در بعض کلمات اشتباه می افتد که با هم مبدلند یا مترادف سبب آن اختلاف حروف بود چون وخج
بدال و رخ برای مهملتین و کنج بکاف تازی و لنج بلام هرکدام بضم و باشباع واو نیز نام گیاهی که ازان بوریا بافند
وآنرا بتازی حصیر گویند شاکر بخاری **شعر** روی مرا بجبر کرد زرد تر از رنگ زر کردن من عشق کرد نرم تر از وخج
و دمج و خراش و غراش بغین معجمه و براش ببای تازی بمعنی خراشیدن پوست امیر خسرو **شعر** بسا گبر اگر پیش
بت بتسلیم نبر باره باشد خوش بدو نیم تو گر عشق حقیقی لاف ای دوست غراش سوزنی بجای در پوست شد
و خزینه و هزینه بهای هوز و گزینه بکاف فارسی گنجینه و توته و بمعنی خرج که مقابل دخل ست مجازست و زغال و دکال
بضم میرزا صائب **فرد** هر شیشه جان خزینه اسرار عشق نیست ناموس شیشه ایست که در بار عشق نیست حکیم
فردوسی **بیت** هزینه باندازه گنج کن دل از بیش گنج بی رنج کن و شکال بشین معجمه و دکال انگشت نا افروخته و
فلاسنگ بفا و قلاسنگ بقاف و کلاسنگ بکاف تازی فلاخن و رشیدی گوید قلاسنگ بقاف و دکال بواو غلط
تصحیف ست و اصل فلاسنگ فلاخن سنگ یا فلخن سنگ و درین تامل ست چه فلیاسنگ بفا و تحتانی قبل الالف
و قلماسنگ بقاف و میم قبل الالف و فلیا و قلما بدون ترکیب بکلمه سنگ مخفف فلیاسنگ و قلاسنگ باشد یا هر دو بسین مهمله
هر دو تحتیین و قلما مخفف قلماسنگ و علی التقدیرین بقاف تصحیف نیست اثیر الدین اخسیکتی **فرد** همی تا قطب
تا طوست زیر گنبد خضر شکر پاشش زیک پله ست عذر دیگر فلاسنگش و خازغان بخای معجمه و زای فارسی
و غین معجمه و قازغان بقاف و قازقان بهر دو قاف دیگ که دران طعام پزند و مرجه بالضم و جیم فارسی و شرده
بدال و مرجره برای مهملتین و مرخره بزای تازی نوعی از حصبه آن جوششی بود سرخ رنگ و کلغونه و بلغونه بواو
و بلغونه بمیم و بلغونه ببای تازی و غلغونه بهر دو غین معجمه بوزن و معنی گلگونه و آلغونه بالمد و الغونه بواو و کلاگونه نیز
بدین معنی ست حکیم نزاری **شعر** صبا سپیده و بلغونه کرده برگل سیب بنفشه برزده هر چه سبزه از لب جو افضل الدین
خاقانی **شعر** همچو موی عاریت اصلی ندارم از حیات همچو گلغونه بقائی هم ندارد گوهرم و ابکندن ببای فارسی
بوزن و معنی افکندن اوکندن بواو شله اوکنیدن و اوفکندن مزید علیه آن مولوی معنوی **بیت** صاحب دولت
بغفلت سوی من اوکنیدش موکشان در کوی من و کلاوه ببای تازی و کلافه بفا بوزن و معنی کلاوه
بواو خواجه آصفی **فرد** زاله هر چه زال فلک کلاوه کند اگر نه یوسف حسن ترا خریداریست اثیر الدین اخسیکتی

شعر پیچ پیچ است بند روی گل رست گویی کلابه لاسی ست ای ابریشم فرومایه وکاچغر بجیم فارسی وکاغر
برای فارسی همان کاشغر که نام شهریست معروف مرکب از کاز بمعنی درخت صنوبر و غر که بمعنی ما وا و مکان است
وظاهر از ان شهر این درختان بسیار بوده باشند حکیم ازرقی شعر وگر بباغ نهان شد بهرکجا کاسرخ سرای
باغ گل از گلرخان کاچغری وانگوان بواو وانگیان بیای تازی وانگدان بدال وانگیا بتحتانی درخت حلتیت
و اصل همه انگدانست باستدال انجدان که معرب انگدانست فلکی شروانی شعر تا بمشام ذوق جان بدید باد ورد
جان نکهت گل ز انگدان لذت بلی ز آمله ودروونک و درونیک و درونباس و دروین چوبی سرخ رنگ که آنرا بتازی
بقم گویند اوحد الدین انوری فرد با جان من اگر نه هوای ترا گسیست خون خشک باد در رگ جان همچو رو...
حکیم نزاری شعر ربای تا بزرگیم زجهره که خون بعرق بفشرم همچو دیناس و در زبان تازی موحد لغف...
بقا پیر قوت کرانی السروری زند باف زند واف زند لاف بلبل هزار دستان و زندخوان و زندوان شعر
خاقانی شعر تن ز سر تا چو نیل و چون روناس سنجد کشته در عروق دما وتبریه و تحبیر و تحبیر بالضم خوب و
پسندیده حکیم فردوسی بیت یکی نامه بنوشت خوب و تحبیر سوی ماه خسرو دین پذیر البلهج رونی فرد
تحبیر خردار زده منعمی که گشته بجاه و نعمت با او برابر آتش و آب استاد دقیقی شعر ای تحرال اوتیر
ای مملکت را ناگزیر ای همچنان چون جان و تن آثار و افعالت شریر وترفنده بفوقانی و نفا ترکنده بکاف
تازی و ترونده بواو و قبل النون مکر و تزویر و بیهوده ها راست میر خسرو بیت چو جز فن بکی چنانکه کرلی پندتو
بوده دروغ و ترفند حکیم سوزنی فرد جز مدح تو ترکنده بود هرچه نویسم گر دم قلم از باقه و ترکنده شکسته و
آیین بهمزه و تحتانی و آذین و آذین بالمد زیب و آرایش مجد الدین علی قوسی گوید آذین و آذین قبه و طاقی چند
که در آرایش شهرها بندند و نیز قاعده و قانون جامع هر دو معنی ست این بیت میر معزی فرد تا نشکسته
خم کرده سر زخش آذین بود خم گرفتن قامت عشاق را آذین بود و پیشیار پیشکار خادم و شاگرد و شدیار و شدکار
و شدبار و شتکار بالضم گاو راندن و شکافتن زمین برای زراعت ناصر خسرو فرد گل خوشبوی با کبره است
اگر چند نروید جز که در سرگین و شدکار مختاری در مدست فلک شعر هر گاو ست که خورد ناچار بر تخمی
که خود کند شدیار افضل الدین خاقانی بیت از پیشه طمع پیشه کارم صد طائفه پیشکار دارم داو شیم
و آویشن بالمد و یای مجهول گیاهی دوایی که درویشان با زیره و نمک نا خورش سازند و آنرا بتازی صعتر
خوانند و در رسم خط صعتر بصاد نویسند تا مشتبه نشود و شعیر که جو ترجمه است یوسفی طبیب فرد آویشنه خور

آدینه خوردی چو پیم مثقال بیرون بهفتن تو ناظم ناصر خسرو **فرد** چکنی و نیابی دین و خرد زیرا خوش
نباشد بی نان زیره و آدینش وکب وکنف و کنو و کنک بتحریک گیاهی معروف که از آن ریسمان سازند و رشیدی
گوید در پسین تحریفست اوحد الدین انوری **شعر** دختر رز که تو بر طارم تاکش دیدی مدتی شد که برادر کنک
سرش و کنب ست وعده‌های نهم بین من قتال و کنف جلتی می ندهم بین من حلاب دو دوال و مازن بازو
و مازه بمیم استخوان میان پشت و آنرا پشت مازه نیز گویند و آن ترجمه صلب ست و چرد و چک و چل بضم جیم فارسی
نره حیوانات و چوک و چول شیخ انست حکیم سوزنی **شعر** به پشت مازه کاو زمین رسد آسیب چو بر کشم خر خمخانه
را بخیزد بیجا انچه دی آن پیسر سبز کرک چو خور کرد من ندیدم که در آفاق کسی لتر کرد نور بهاری جامی **شعر**
ز عیب در دهان تو نسپرده خون چو کس و ز غصه آب گشته ز چشمت روان چو چک قرالادی **شعر** بر کس
چون کمان ندانی نزنی چوک چون چک نداف قاضی احمد سیستانی **رباعی** ای سبز ملیح من نخول تو خوش
وان غلغلهای با اصول تو خوش صد بار بگفتم بچوال تو خوش ست یکبار تو هم بگو چول تو خوش ست و خرس خروج خروه و کلوچ
مرغ معروف که پیش از بامداد بانگ دهد و خره مخفف آنست و ملا سروری بمعنی خرج نیز آورده لیکن از بیت شمس
فخری که مستند اوست بمعنی گوشت پاره سرخ که سرش نباشد مستفاد میشود و این ظاهرا مجازست و هو اذا
بیت هر خروسی که سحر مدح شهنشه خواند بامدادان ز شرف بر فلکش ساید خروج ناصر خسرو **شعر** سر و روی
تاریک شد ای پور سپیده دم دین خره عرش هم اکنون بکند بانگ نماز حکیم عنصری **بیت** شب از حمله
روز کرد و ستوه شود پر ز آتش چو پر خروه حکیم رودکی **بیت** سکالنده جنگ مانند قوچ تبر برده بر
چو پر خروج و کیچ و کوف و کول بکاف تازی بوزن و معنی بوم و بوف بباء تازی نیز آورده‌اند و رشیدی گوید
که این تحریفست رئیس فخر الدین محمود **شعر** کریها ز نظر همت او افتد دور شوم و ویرانه نشین گردد
مانند کوچ ابن یمین **شعر** فشاندی سیر از انجای اهل هنر ندید هیچ تفاوت ز کوف تا بهمای و پوپش
و پوپک و پوپه و پوپو بباء فارسی و واو معروف هدهد مرکب است از پوپ یعنی کاکل مرغان و آن عبارتست
از پری چند که از پرهای مقرری درازتر باشند و بعضی بمعنی تاج نیز گفته‌اند و پوپو در اصل آواز هدهدست
و بمعنی ماخوذ مجازا مشهورست حکیم نزاری **شعر** وصال بلبل با گل هنوز نابوده بخیر شور بجا ور دو شانه بسر
پوپو سراج الدین قمری **فرد** بر شاخ شاخی تو اگر نیست نوازن فرق سر او باد به شاخ چو پوپو
هند و شاه **بیت** الا تا باز گویند از سلیمان که با بلقیس جلش داد پوپک و اسپرزه و اسپرس و

وسهرپ و سپریف بالکسر و یای مجهول میدان دوانیدن اسپ و اسپریز و سپرکس مخفف وی اسپریست و سفر بیست مزید علیه
آن حکیم فردوسی **بیت** نشانه نهادند بر اسپریس سیاوش نکرد ایچ با کس مکیس و پخش و پخچ بضم بای
فارسی و جیم تازی و کشیدش بکاف تازی و پیدش و پیدک و پیده و پیده و پیچیده ایضاً بیای فارسی و غند بغین معجمه
و سهر سفت بدال بعد النون پنبه زده که آنرا کلوله کرده باشند و میتوان که پسین مخفف باغنده بود افضل الدین خاقانی
شعر یکی از ایشان پنجک ستان و پنبه فروش که ریش کاوی نامه است نام او عنوان و پخک و چنبه و
خصه بتحریک خای معجمه و بای فارسی افشردن گلو و آنکه او را گلو افشرده باشند مجازست و غلیواز و غلیواج و کلیواج
زغن چنانکه گذشت و سراغوج و سراغوش و سراکوش گیسوپوش زنان سرانج مخفف آن و آن کیسه بود از
همیان بدرازی سه گز که بریک سر آن کلاهی باشد و آن کلاه را بر سر بندند و گیسو را در میان آن کیسه اندازند
و بر سر دیگرش مثلثی بود و آنرا از زیر بغل راست گذرانده بر زیر کتف چپ اندازند و در آن تکلفات کنند شبل
کشید و زرده و زری **فرد** گفتی یکی عروس بدیع اندازحبش از عنبرش سرانج و از مشک پیرهن خواجه [illegible]
بیت سراغوجی برآموده بگوهر بر سم چینیان افکنده بر سر بر آب اندر چه کشتی چو ماهی به از پیش [illegible]
شمس فخری **فرد** بعهد عدل تو دزدان مغذب چنانند خنک کسی که بود ایمن از عذاب جنک و پخج و پخش
بخای معجمه و جیم فارسی و بیش بهای هوز و هر دو بشین معجمه چوبی که بر گردن گاو بسته زمین را بدان شیار کنند
سراج الدین راجی **بیت** از پنبه غم شده دلش ریش چون گردن هرزه گاو از خیش و آرواج و ارج بالف
و روسج بواو و فرنج بفا و جیم تازی قیمت و بها و بمعنی قدر و منزلت مجاز مشهورست و زره و زرلو بزای تازی
شلو بشین معجمه و واو معروف دیوچه چنانکه گذشت و کشکول و کچکول بکاف تازی و کچکول بخای معجمه کدا و [illegible]
و بمعنی کاسه گدائی مجازیست که مشهور شده و کالحقیقه گشته و کلیکر و غلیکر بالکسر و یای مجهول کلکار و اغلب که بیای
معروف ست اثیر الدین اخسیکتی **شعر** زمانه هست بدو تسرای تو معمار چو آفتاب و هشت صد کلیکر و فرود
و بیچ و بوشش و بفش بفتح بای تازی و فا کرو فرو طاق و طرنب و سروش بهای هوز نیز نوشته اند و رشیدی
گوید که این تحریف ست خواجه عبد الله انصاری در طبقات خود آورده که چند متمکن بوده او را بیچ و بوشش بوده
حکیم سنائی **بیت** باد و بغتشی برای حرمت فرج با عوام و بهانه شان بر شرع و الفختن بالفتح و خای معجمه و الفغدن بغین
معجمه و الفقدن بقاف بعد الفا راندوختن و حاصل کردن ناصر خسرو **شعر** تو لی تیر را الفغدن ثواب
مرا اگر بداسب نبرد و در یکان شده ابو شکور **بیت** اگر چارون شوی ز الفختن مال شوی [illegible]

پای خاک پامال وکلیواج وغلیواج وغلیواز بالکسر و بای مجهول زغن مرکب ست از غلیو بمعنی سرگشتگی و این در وفظامست
وکژاکند وکجاکند وکجاغند بفتح کاف تازی وقژاکند بقاف وکاف دوم فارسی جامه که درون آن بکند یعنی ابریشم فرومایه
اکنده باشد و مبارزان بیشتر در جنگ پوشند حکیم اسدی **بیت** زخفتان وازجوشن کارزار زره وکجاغند بد
سی هزار کمال اسمعیل **شعر** اندران لحظه زبیم تو چو کرم پیله کفن خصم کژاکندش خفتان باشد ضمیر شین
درین بیت راجع بطرف خصم ست وبعضی این شین جزو کلمه پنداشته اند واین مشهورست ودربعض کلمات اشتباه
می افتد که باهم مبدل لنند یا مترادف وسبب این اختلاف حروف واعراب بود معا مثلا سفت بضم سین مهمله
شانه ودوش ودر سهروری سر دوش وبالکسر کنده وسطبر وکفت بکسر کاف تازی بمعنی اول وبضم کاف
فارسی بمعنی دوم وزفت بفتح زای تازی نیز بدین معنی ست مولوی معنوی **بیت** چون ابشد در شدت آن جوهر
زفت همچو سنگ سودای خانه از تو رفت عبدالواسع جبلی **نظم** تا باغ وراغ راسلب سبز وگفت زرد
ابر بهار باید وباد خزان دهد بگذار صد هزار بهار وخزان بکام تا هرچه کام تست ترا ایزدان دهد حکیم فردوسی
بیت نکه کرد رستم بدان سرفراز بدان چنگ سفت ورکاب دراز بیاورد گرز گران را بکفت سه پاند
ازکار او در شگفت استاد عنصری **بیت** فکندش بیک زخم گردن زکفت چو افکنده شد دست عذرا گرفت
شرف شفروه **شعر** خلعت مدحت تو گرچه درازست وتمام لیک بر قامت تو ناقص و کوتاه بود گرچه از
کفت فلک یکی دو وجب افزونست چون تو بر سفت کشی تا بکمر کاه بود وغالب که کفت بکاف فارسی مخفف
اشکفت بود که آن نیز بمعنی با خودست وکفت بکاف تازی قلب کتف که لفظ عربی ست واین از تصرفات
فارسیان بود وقیس علیه رت بتحریک لام وفوقانی مقلوب ومبدل رطل که مقداریست معین وآن هم
من تبریزیست که سیصد مثقال باشد وبمعنی پیمانه بزرگ که شراب دران خورند ظاهرا مجازست وکریج بضم کاف
وریج بکسر بای تازی وبا هین وتیره کنجشک وبنجشک وکستاخ وبستاخ که بستاخ مشبع آنست واستاخ بالضم
نمره وراد وستاخ باشباع واو مولوی معنوی **بیت** روی صحراهست هموار و فراخ هر قدم دامیست
کم زان اوستاخ حکیم سنائی **بیت** باکسی علم و دین مگفت استاخ زانکه دل تنگ بود و علم فراخ
سیف الدین اسفرنگی **شعر** تیر ازکشاد چشم تو استاخ میرود شاید که در حریم دل خصم محرم است
کمال اصفهانی **فرد** بعهد عدل تو بستاخ نکرد بلبل بسوی عارض گلبرگ وطره شمشاد امیر خسرو
بیت بسیار شد این سخن فراخی زانداز وگذشت بستاخی حکیم سوزنی **شعر** کند هم امید کردمی و

گر نجم وعده داد گر توهم درتخیل بپیرم کو دلب کشک و بعضی کلمات اشتباه می افتد که باهم مبدل شند یا مزید علیه سبب آن اختلاف حرف آخر در استعمال آن کلمات ببرون حرف آخر نیز بود چون مارافسا بهر دو رای مهمله و مارفشان و مارافسای و مار افسا آنکه مار را بافسون رام کند اوحدالدین انوری شعر گر حسود تست عاجز نیست ازدها از جواب مار افسای دواشنا و دواشناب و دواشنا بدال مهمله و شین معجمه صله و عطا بلکه داشن بنون نیز آمده فخر گرگانی شعر تو ای چشم مرا خورشید روشن مرا دیدار تو باید نه داشن خواستم با نثار داشتادش بدرا ینجا بمن فرستادش منوچهری شعر زکین تو غمناک کرد وعده و زدا شنا و توشا کرد وولی دمکن است که داشن مخفف پاداشن باشد که گذشت و غوشا و غوشاک و غوش بواو مجهول سرگین حیوانات یوسف عجزی شعر آن روی او نگر چو یک آغوش غوش خشک آن موی او نگر چو یک آغوش غوشته و غوشته گیاهی ست که کازران در شستن رخت بدل اشنان کنند و در بعضی کلمات که بزیادت یک حرف یا زیاده نیز استعمال یافته اند اشتباه می افتد که مزید علیه یا مخفف منه چون پیدا و پیدا و بفتح بای فارسی ظاهر و آشکارا و پیراهن و پیرهن و برهمن و برهمن و ناروند و نارون و ناروند و هند بیدی و هندبید و شفتالو و شفتالو و مثال هر کدام در بحث خود گذشت

باب دوم در حروف صله و غیره

حروف صله از مفردات چون با و کاف چنانچه گذشت و از مرکبات چون از ابتدائیه و از جزو صفت و این محذوف هم آید مثلا شعر ازین شعر تر و شیرین ز شاهنشه عجب دارم که سر تا پای حافظ را چرا در زر نمی گیرد ای از سرتا پا و خواجه نظامی بیت سکندر که گردان عمارتگری کجا تا کجا سد سکندری ای از کجا تا کجا سید حسین خالص شعر وعده وصل کدامی مه پاره یادت رفته است چاره درد من بیچاره یادت رفته است و میرزا صائب شعر هر گاه بهانه ای اگر آشنا کنی از دست کار رفته ما بیخبر مباش بدست کار رفته باشد گرفت و کیمیر چون بهله دست در کمر یار بکنیم ای دست از کار رفته و برین قیاس سر گذشته بمعنی از سر گذشته و این بیشتر در کلام متاخرین بسیار آمده و از سببیه چنانچه گوئی راحت از محنت است و قربت از طاعت خواجه نظامی بیت هوا معتدل بوستان دلکش است هوای دل دوستان زان خوش است یعنی بسبب هوای معتدل بوستان هوای دل دوستان که عبارت از خواهش دل ایشان باشد خوش است و در لفظ هوای دوم ایهام است از انجمله چنانچه درین بیت اوحدالدین انوری شعر در دیده فتح جای سازد

ای بمعنی برای ۱۲

آنکو هی دشمنان او را ای برای کور کردن دیده دشمنان او را می خود را در دیده فتح جا می سازد کذا فی

نا شرح نور الدین ظهوری در تعریف صدر کرده صورتی بیت کلچینیان باغ تصویر فصل خرداد شکفته غنچهای
جنبش باد یعنی برای کلچینیان باغ تصویر و فصل خرداد که منتهای بهار در آن میباشد شکفته میشوند غنچهای
آن باغ از جنبش باد یعنی در ابتدای برگریز عالم ابتدای بهار میشود و بیانیه چنانچه درین بیت خواجه شیراز فرد
بهشت عدن اگر خواهی بیا با ما بمیخانه که از پای خم یک روزی بحوض کوثر اندازیم خواجه جمال الدین سلمان
شعر آفتابی که چو در رزم زند دست به تیغ از میان پیکر مریخ برارد حسام خواجه نظامی بیت بحجت برآ
رسمی چو بارنده میغ تگرگش ز پیکان و باران ز تیغ و تبعیضیه مثلا شیخ شیراز فرماید بیت یکی زآب
اندرز صاحبدلان کسی گفت شکر بخواه از فلان یعنی یکی را از زمره صاحبدلان و درین بیت که بیت
ز هر شاه کامد جهان را پدید بدست تو داد آفرینش کلید میتواند که انتزاعیه باشد یعنی هر پادشاهی که در عرصه
عالم پدید آمده بود زمانه کلید سلطنت را از و گرفته بتو داده و میتواند که تبعیضیه بود یعنی از همه پادشاهان که بر روی
زمین پیدا شده اند انتخاب نموده کلید فتح و فیروزی بدست تو داده و درین بیت که بیت نگر شاه زان
وادی چو کان مبین که تا ز و کشتم ملک بر خویشتن بلکه در بیت سابق از آنچه بیانیه گفته شده است نیز ظاهر
است که همه برای انتزاع باشد در صورتیکه منتزع و منتزع عنه یکی بود چنانچه تگرگ و پیکان و باران و تیغ
پس معنی تشبیهی بهم رساند و حکم بیان پیدا کند مثلا چنانچه شاعر گفته که از حسام پیکر مریخ برارد یعنی تیغ برارد
که مثل مریخ خونخوار بود پس درینجا از تیغ خونخوار صورت مریخی انتزاع یافته هر چند لفظ برارد دلالت دارد
بر انتزاع و این منافات ندارد و بر بودن لفظ از برای انتزاع چنانکه در مصراع مع تگرگش ز پیکان و باران
ز تیغ و بدین تقدیر در قول او ز کشتم معنی انتزاع درست میشود و درین صورت مرجع ضمیر او لفظ شاه
خواهد بود اما اگر مرجع ضمیر او لفظ چوگان باشد پس برای استعانت بود و همین بهتر است چراکه معنی انتزاع
در صورت اول از کشیدن حاصل است و درین بیت حکیم زلالی که بیت قلم زن چابکی خار اطرازی
ز برق تیشه پیه دل گدازی و همچنین درین بیت میرزا صائب نیز برای استعانت شعر که میشوید غبار
کلفت از دل عندلیبان را دران گلشن که گل از خون خود رخسار میشوید و جناب خیر المدققین در شرح
این بیت خواجه نظامی بیت نوازنده تر زان شد انصاف شاه که رحمت برد خاصه بر بیگناه میفرماید
که از تفضیلیه است یعنی انصاف سکندر مانند انصاف پادشاهان دیگر نیست که رحمت ایشان مخصوص
میباشد بر بیگناه و بر گناهگار اصلا رحمت نمی کنند بلکه انصاف یعنی فضل سکندر از مرتبه مذکوره فوقیت گرفته و در

نوازندگی زیاده است ازانکه بر بیکناه رحمت میکند و بس بلکه دشمنان را هم مشمول لطف و کرم میکرداند و بعضی گویند
و درینجا از سببیه است و کاف از صدر مصرع دوم برای بیان این سبب و افاده معنی را که علم مفعولیت است
هم کند چنانچه درین بیت ملا مفید بلخی **شعر** چون کرم از لب آن شوخ هوسناک مفید من که همچون صدف از
آبله دندان دارم ازلب آن شوخ ای لبان شوخ را واین بر باد کرده شده و فراموش کرده شده نیز در اید با فر
کاشی **شعر** تو خود کی میکنی از من فراموش کجا جان میکند از تن فراموش و درویش واله هروی
بحکیم نوشته **شعر** حکمت نیم بجرم نفهمیدی کی چرا از من بدین شتابه فراموش کرده و خواجه تبریز **فرد** نکویم
از من بیدل بسهو کردی یاد که در حساب خرد نیست سهو در غلط و خواجه نظامی **بیت** بخوبی نهد رسم
بنیادها زند دولت به نیکی کند یادها یعنی دولت را به نیکی کند یاد و چون مقرر است که هرگاه کسی یاد کرده میشود
غرض آن میباشد که از و کاری گرفته آید و مدعا اینجا آنست که دولت برای آن یاد کند که بسبب آن مصدر امر خیر
گردد و در مصرف مقبول صرف کرده شود و میتوان گفت که درینجا یاد بمعنی نشان نیک و یادگار است بر سبیل تجرید
پس درینصورت کلمه از برای استعانت باشد و معنی اول است درین بیت شیخ شیراز **بیت** شب سر و شبان
برده از دیده خواب بچو حربا تامل کنان آفتاب ای آفتاب را یعنی چنانچه حربا مشتاق آفتاب است و
خیال طلعت او وارد همچنان ایشان منتظر آفتاب بودند که کی براید و همچنین درین بیت **بیت** یکی دیدم از عرصه
رودبار که پیش آمدم بر پلنگی سوار واین بر تقدیریست که عرصه رود ظرف بود اما اگر شخص دیده شده از ساکنان
عرصه مذکور باشد پس عرصه مجاز و از تبعیضیه بود و مراد ازان از ساکنان عرصه رودبار و معنی فی خواجه نظامی
بیت چهل روز خود را گرفتم زمام کادیم از چهل روز گرد و تمام همه صورت از پیش فرهنگ و رای بنقاش
صورت بود رهنمای لیکن بنابر نسخه صحیحه همه صورتی بیای تنکیر و وحدتست بمعنی هر صورتی و مقیس علیه آن
همه وقتی و همه حیلتی و امثال آن شیخ شیراز **شعر** چو دست از همه حیلتی در گسست حلال است بردن بشمشیر دست
و مولوی جامی **بیت** همان صورت گر اول زد بر و راه درامد بارخی روشنتر از ماه و خواجه نظامی **بیت**
پناهنده را یاد کرد از نخست نیت کرد بر کامکاری درست ای در آغاز کار خدا را یاد کرد و بعد ازان نیت را
بر کامکاری درست ساخت و درین بیت سیدی محمد عرفی **شعر** جایم از دیده کند عقل و جبینش لهند هر کرا
کعبه مرج تو بود ناصیه سای مراد از جای ما وا و مکان بود نیست پس اگر مقصود شاعر آن باشد که مکان بودن
ما وای من عقل از دیده خود کند از بیانیه هست از عالم انگشتر از طلا سازد و الا بمعنی فی ای چنانچه در دل او جای

جای کرده‌ام جای من در دیده خود ساز و معنی علی خواجه نظامی **بیت** عروس جهان افشاند از برشش عروسان
دیگر بگرد سرشش چو پرگار چرخ از بر کوه و دشت برین دایره مدتی در گذشت دخان از بر شعلهٔ آذری
چو بر سرخ گل گرد نیلوفری پس قول او از برش بمعنی بر بالای او و فوق او باشد و برین قیاس در سایر ابیات
مذکوره و همچنین **شعر** رقیب خوش از خصم ناخوش بهست بر افشاندن آب از آتش بهست امیر خسرو
بیت ای پسر از ملک و جوانی منناز ناز بده و کن که شد او بی نیاز و خواجه شیراز **شعر** اعتمادی نیست
بر کار جهان بلکه از گردون گردان نیز هم کوس ناموس تو از کنگرهٔ عرشش زنیم علم عشق تو بر بام سموات بریم
مولانا بنائی **شعر** ای رقیب از اعتبار خود چه بیناز ی بگیر عبرت از روزی که من هم اعتباری داشتم
و بمعنی مع خواجه جمال الدین سلمان **شعر** جان زندگی از چشمهٔ پر نوش تو دارد دلبستگی از سنبل کلپوش تو
دارد و برای تخصیص چنانچه گفته شود که این اسپ از فلانی ست و رنجیده‌ام از فلان یعنی خاصه از ذات او
و همچنین درین بیت خواجه نظامی **بیت** از ولوم کشور بیکبارگی ستوه آمدند از ستمکارگی و اغلب که در مصرع
اول از صله ستوه آمدن بود و در مصرع دوم از سببیه است شیخ شیراز **بیت** زمین از تب لرزه آمد ستوه
فرو کوفت بر دامن از میخ کوه و همچنین عبارت تیر از کمان جست و وقت از دست رفت که در اینها از برای
صله جستن و رفتن ست نه برای مجاوزت چنانکه بعضے گمان برده اند از برای معنی مجاوزت از جستن و رفتن حاصل
ست و مراد از قول او بوم و کشور اهل بوم و کشور ست بر سبیل تجوز از عالم فاسئل القریة مؤید این تقریر ست
و برای اعراض و انحراف از چیزی مثلاً **شعر** ازان با وسعت مشرب ز مذهب ساختم صائب که یک
آهوی وحشی نیست این صحرای دلکش را نشانی از سر کویش مکن هوای بهشت که ترک باغ بهشت ست
پای دیوارشش و زائده چون از ناگهان از ناگاه و از بهر فلان و از برای فلان و مانند آن کمال اسمعیل
اشعار چه لطف بود که تشریف دادی از ناگاه که یادت از من رنجور و ناتوان آورد که آفتاب شریعت
بطالع مسعود با وج برج سعادت ز ناگهان آورد بدو زخی و کشت بهشتی ز ناگهان از مین مقدم
انگبیزت اصفهان **فائده** بعضی از شارحین در شرح این بیت سیدی محمد عرفی **شعر** از ینکه بعد
بریدن تمام شانه شود گره گشاده نگردد ز طرهٔ شمشاد نوشته اند که مصرع اول مبتدا است و مصرع ثانی خبر
و این غلط فاحش ست زیرا که کلمه از و غیره با متعلقان خود مبتدا واقع نمیشود مثل حروف جاره در
کلام عرب و نیز بین المصرعین اسناد هم نیست بلکه ازین متعلق بقول او گشاده نگردد کما لا یخفی علی من له ادنی شعور

کلمهٔ با

با بر متأمل پوشیده نیست که این با غیر آن بایی صله است که در حروف مفرده گذشت اینقدر هست که در اکثر
مواضع یکی بجای دیگری مستعمل میشود چنانچه درین بیت که **شعر** با لطف ساعدت ید بیضا نمیرسد پیش
لب سخن به مسیحا نمیرسد صله رسیدن واقع شده و بمعنی فا مبدل است و بمعنی مع متبادل و با بوا و چون
وا او گفتم و با او گفتم و بمعنی مطابقت چنانچه درین بیت خواجه نظامی **مصرعه** فرستاد با او بسی گنج و مال
و بمعنی سبب چنانچه درین قطعه **قطعه** چو من باز کابی که بر داشتم عنان جهان بر تو بگذاشتم تو نیز انچه دادی
بان توشه . رها کن مرا اندرین گوشه یعنی که من بسبب یک پیاله شراب که اختیار کرده ام و بدان قناعت
نموده ام عنان جهان را بر تو بگذاشتم و در قبض و تصرف تو دادم اکنون تو نیز باید که در عوض آن نیکی
خواهم احوال من نشوی و مرا بطور خود درین گوشه بگذاری و برای مقابله و معاوضه خواجه اصفی **فرد** فریاد
کو همم را با جان نمیفروشد مسکین گران خریدست ارزان نمیفروشد و خواجه نظامی **نظم** فلک اسا
بر هر که بند و کمر براب افکند چون نهیبش سپر عقابی که با پشه گیرد ستیز گر افتاد پس رست کو بر گریز
شعر اگرچه لاله طلوست روی روشن او چراغ صبح بود با بیاض کردن او و بمعنی الی خواجه جلال الدین
سلمان **شعر** تاکی آمی نور نظر کردن نظر با دیگران همچه چشم از مردم خود روی پنهان داشتن آن
پریچهره که با دیگران میدارد چشم با او نظر با دیگران میدارد بالتفات تو با من توان مشاهده کردن
که چون کند بعظام رمیم روح اعادت میرزا اسباب **شعر** نظر با ساعد سیمش چراغ صبح را ماند برادر کر
ید بیضا سر از یک آستین بیرون ای چراغ صبح را میماند که بسیار کم نور و بی رونق بود و از قول او
فرستاد با او معنی معیت معلوم میشود و مصرع نیز دلالت دارد که بین البائین تغایر است زیرا که اگر بجای
فرستاد با او فرستاد با د گویند خلاف محاوره میشود و در قول او چو من باز کابی که بر داشتم کلمه با بمعنی با وجود
ست پس معنی بیت چنین باشد که من با وجود پیاله که بر داشتم عنان جهان بر تو بگذاشتم و بر داشتن پیاله
درینجا کنایه از نشاء جهانگیری و ملک ستانی است و همین مناسب است نه بمعنی سبب و نیز بمعنی سبب نظیر
دیگر نظر نیامده و تنکیر آن توشه و این گوشه با وجود معرفه گشتن بسبب آن و این تعظیم و تحقیر است و معنی
تنکیر ازان مراد نیست و بمعنی واو عطف چنانچه **ابیات** پری چهره با آن پری پیکران شدند از بسی
گنج و گوهر گران بلباس با کاروان بزم سوی کید رفتند ازان مرز و بوم شیخ شیراز **ابیات** زمین
و هی با سپهر دریدهی گذشتند بر قلب شاهنشهی فرق هست میان آنکه یارش در بر با آنکه دو چشم انتظارش بر

بروز و برای استعانت حکیم سنائی **شعر** یکی باچشم دل بنگر درین زندان خاموشان که اینجا صد هزاران کس
ندیمان ندم بینی سیدی محمد عرفی **شعر** با صیقل ضمیر تو چون عکس آینه مرئی شود ز ظل بدن صورت هوس
محمد سعید اشرف **فرد** خط مشکین آلت قطع محبت میشود باسیاهی طفل را از پستان ببر و بمعنی فی خواجه
شیراز **شعر** در میکده نیاز و ناز با با حسن دوست خرم ان کز نازنینان بخت برخوردار داشت خواجه
جمال الدین سلمان **شعر** میدیدم ان زرشک قمر در گل بصد رو تازه تر رفت و که واندنا و گر گل در گلستان
کی رسد جان بیارم باستقبال آمد تا بلب قوتی از تو مگر با جان بیمار امدست و بمعنی من صله محمد قلی سلیم **شعر**
حسن با مهر و وفا بیگانه است هر که عاشق میشود دیوانه است و بمعنی من تفضیلیه باقر کاشی **فرد** پیچان تر
ست زلف تو با گفتهای من شیرین ترست لعل تو با قند عسکری و اگر بای کلام بر تجاهل باشد پس
تصحیف یای تحتانی خواهد بود **باز** رشیدی از سامانی مرادف بای جاره گفته و بمعنی فی این عبارت مثال
آورده که باز خانه شد یعنی بخانه شد و همچنین این بیت حکیم سوزنی **شعر** آن حسام ابن حسامی که حسام نظرش
هرگز از خصم بالزام نشد باز نیام ای به نیام و اغلب که هر دو جا بمعنی الی باشد و در باز و گفتم بمعنی با او گفتم را جزو
کلمه بانیست بلکه عوض الف ست و میتوان گفت که عوض دال بود چه محاوره اهل خراسانست که میگویند بزو گفت
بمعنی بدو گفت و بمعنی من بعد و نیز و دیگر چون باز بگو یعنی دیگر بگو و خواجه نظامی در آمدن خاقان چین نزد سکندر
برسم رسولان **مثنوی** چو سالار ترکان ز سالار دهر بآن خرمی گشت فیروز بهر بنوک مژه خاک درگاه رفت
پس از رفتن خاک با شاه گفت که شه گر چه گفتار خود را بجای بیارد که نیرو دهش باد از خدای مرا با چنین
زینهار نخست خطی باید از دست خسرو درست که چون من کشم دخل یکساله پیش شهم برنگیرد از جای
خویش بتعویذ بازو کنم خط شاه ز بهر سر خویش دارم نگاه دهم خط بخون بازمن شاه را که جز بر وفا نسپرم
راه را **بر** بمعنی اتصال و الصاق سیدی محمد عرفی **شعر** دوش بر دوش نبی در شرف ذات علی که
عدیم ست عدیلش چو خداوند علیم خواجه نظامی **بیت** غلامان گلچهره و دلربای کمر بر کمر کرده تختش
بپای زمین بر زمین تا باقصای روم بجوشید دریا بلرزید بوم یعنی زمین متصل بزمین اما اگر محمول بر معنی
علی باشد پس زمین عبارت از اطباق آن خواهد بود چنانچه درین بیت شیخ شیراز **فرد** آنکه چون پسته دیدمش
همه مغز پوست بر پوست بود همچو پیاز و همچنین **فرد** بر تست پاس خاطر بیچارگان و شکر بر ما و بر خدای
جهان آفرین جزا و چون بر عوض مقدمه چیزی اخذ یا ترک کرده میشود و میگویند که بر فلان چیز گرفت یا گذاشت

کلمه بر

مثلا صاحبی نوکری را دشنام داد پس میتوان گفت که فلانی دشمنی گرفت یا نوکری گذاشت بر دشنام و
درین صورت مدخول لفظ بر سبب یا تقدم باشد و ازین قبیل ست درین بیت خواجه نظامی **بیت** جهان آنکسی
راست کو در نبرد پی مرو نگذاشت بر هیچ مرد   ای بر مرد ضعیف و زبون و بمعنی الی چنانچه درین بیت **بیت**
سکندر بتاریکی از دشت آب   ره روشنی خضر یابد بر آب   و خواجه شیراز **فرد** ز مژه سیاهت اگر کرد بر خون ما اشارت
ز فریب او بیندیش غلطی مکن نگارا   و موصول بر بصیغه مصدر یا اسم فاعل می آید و بصیغه اسم مفعول در بیت
پس درین عبارت علامی شیخ ابوالفضل که بر مضامین مختلفه معلوم گشت ظاهر الفظ معلوم مصدر میمی ست چون
مفتون و مجهود بمعنی فتنه و جهد و در امثال این عبارت که این جامه بر قد فلانی دوخته اند باندازه قامت او
سیدی محمد عربی **شعر** نه اطلس فلک نشود عطف دامنش   بر قد کبریای تو دوزند گر لباس   و هرگاه چنین
گویند که بر قد فلانی بریده اند مراد آن میباشد که این امر را مخصوص بفلانی گردانیده اند و بدیگری نمیرسد **فرد**
لباس فقر برازنده نیست تسلیمش   که جامه ایست که بر قد من بریده خدا   و زائده حکیم رودکی **رباعی** آمد بر من که
یار کی وقت سحر   ترسنده ز که ز خصم خصمش که پدر   دادمش دو بوسه بر کجا بر لب بر   لب بد نه چه بد عقیق چون
بد چو شکر   میر معزی **شعر** کین تو بر اعدای تو بر شوم تر آمد   از تاختن رستم سکزی به پسر بر   کمال اسمعیل **شعر**
دهن زر چو گل از خنده همی ناساید   تا که از نام تو بستند بر و بر زیور   حکیم فردوسی **بیت** همه روی آهن گرفته
بزر   درفش سیه بسته بر خود بر   **تا** افاده معنی بایان کند و در توقیت بجای کاف مستعمل شود چنانچه کاف بجای
آن و لیکن دور از مقام تردد و انتظار و استفهام و استغراب نباشد چنانکه بگوئی ببینم تا چه پیش آید ای ببینم
که چه پیش می آید و بگو تا چه خواهی گفت و ببین تا باران چه بارد ای ببین که باران چگونه میبارد و میرزا صائب **شعر**
تا چه خواهد کرد یارب با دل مومین من   چهره گرمی که مجمر میکند آئینه را   و خواجه شیراز **شعر** تا دوست کرا
خواهد و میلش بکه باشد   زاهد شراب کوثر و حافظ پیاله خواست   تا در میانه خواسته کردگار چیست   خواجه نظامی
بیت دبیران نگر تا بروز سپید   قلم چون تراشند از مشک بید   ای چگونه می تراشند و گاهی محض برای بیان
آید و هیچ یکی از شروط مذکوره دران نباشد مثلا نظام دست غیب **شعر** شب بیا و ادچه جاهی چند در محفل
زدم   سینه کندم آنقدر تا ناخنی بر دل زدم   و برای شدت التزام بین الامرین و سرعت ترتیب امر ثانی بر
اول چنانچه بگوئی تا موش از سوراخ برآمد گربه اش خورد و برای ابتدای زمان میرزا صائب **شعر** سر واز
قمری به صحبت خاکستر فشاند   تا به سنبل باد و ادی شعله شمشاد را   و برای انتهای غایت زمان و مکان چنانچه

بیان تا

چنانچه گوئی روزه دارم تا شام سیر و هم تا بازار و چنانچه درین بیت **بیت** تا بقا در جهان بود ممکن ذات پاک تو همیشه باد

یعنی ذات پاک تو باقی باد تا وقتیکه در جهان بقا ممکن باشد و این خطاست بعضی از کسانی که تا تقدیر بیت درینجا چنانچه اند و معنی بیت چنین گفته یعنی همیشه

بقا در جهان ممکن ست ذات تو باقی باد و این خطاست و خواجه شیراز **شعر** فرق ست ز آب خضر که ظلمات جای

اوست تا آب ما که منبعش الله اکبر ست و حذف این تا اگر قرینه داله باشد جائز ست چنانچه درین مصرع عثمان

مختاری **مصرع** ملکش ز جهان چندان گرفته قسطنطین ای تا قسطنطین و میرزا صائب **فرد** بدامن سپردن

چاک گریبان گلعذاران را بهر محفل که آن دست نگارین میشود پیدا ای تا بدامن اما اگر این با صله سپیدن

باشد پس از ما سخن نیست خواهد بود و معنی حتی اوحد الدین انوری **فرد** در مصاف قضا بخون عدوت تا

بشمشیر هند گلگون باد درین بیت سیدی محمد عرفی **شعر** ستم آن قطره که صد سینه و دل کردم داغ

تا ز نوک مژه غلطیده بدامان رفتم و همچنین درین بیت **فرد** بر روی سبزه و گل خواستم که می نوشم

تا بقدح ریختم بهار گذشت مدعا بیان قلت صحبت ست و معنی قطعا و زنهار چنانچه **فرد** حافظا ترک

جهان گفتن دلیل خوش دلی ست تا نه پنداری که احوال جهانداران خوش ست **فرد** دیده سعدی و دل

همراه تست تا نه پنداری که تنها میروی و برای بیان منفعت و غرض و علت و سبب چنانچه خواجه شیراز

فرد پشمینه پوش تند خو از عشق نشنیده ست بو از مستیش رمزی بگو تا ترک هشیاری کند و سیدی محمد

عرفی **فرد** تا بمژگان تو گردد آشنا دیده را از نیش پیکان میزنم خواجه نظامی **بیت** بفرمود تا کوس

روئین زنند سراپرده بر پشت پروین زنند لیکن درچنین کلام حذف و ایصال میباشد ای بفرمود که چنان

و چنین بکنند و این امر منجر باین حد شد که کوس روئین زدند **فائده** علیت تا بر دو قسم ست یکی آنکه مدخول

تا سبب و علت غائی جزا باشد چنانکه گویند **مصرع** تا نباشد چیزکی مردم نگویند چیزها دوم آنکه مدخول آن علت

غائی جزا بود چنانکه بگویند بخواب تا آرام شود و درین صورت جزا سبب و علت وجود مدخول آن بود زیراکه وجود

علت غائی در حقیقت معلول معلول ست و این هر دو حقیقت ست و گاهی بر فائده مترتبه نیز آید و این

مجاز ست چراکه فائده مترتبه بر چیزی غیر علت باعثه غائی ست و مخفی نماند که اگرچه مقتضای ترکیب آنست که

مدخول تا در وجود مقدم باشد و وجود امر متعلق بدان در وجود موخر بود چنانچه بگوئی تا نه نخواند تا و خود نکرد و لیکن

درین بیت **بیت** نشد برتنی تا نپرداختش نزد بر سری تا نینداختش در نفس الامر قضیه برعکس ست

چه بر تن رسیدن اول میشود و پرداختن از جان بعد آن صورت میگیرد اما چون با دعای وقوع و قطع گوئیا

نزع جان مخالف محارب و برسیدن سر اول بوقوع آمده است با مقتضای حال این اسلوب اختیار فرموده و نیز باید دانست که
آوردن تا بعد از کلمه که آن نیز افاده معنی علت و سبب کند چون بدان و از اینجا و مانند آن وجهی ندارد چه برای حصول
آن معنی تنها همان تا کافی است بلی اگر بجای تا کاف دارند من حیث المعنی چسپان تر میشود و در آوردن
کاف پیش از تا و بعد از وی هر دو درست و درین بیت **بیت** بدان تا چو آیند از راه دور ز هر تیره حالی
برآیند نور قول بدان تا در المقام واقع شده که گفته شده برای آنکه چون آیند از راه دور **در** بمعنی فی
و این محذوف نیز آید میرزا صائب **شعر** با تیرگی بساز که ابروی عنبرین یک شب سفید گشت ز بینت هلال را
خواجه نظامی **بیت** زنان به که زیور بود پای او ای در پای او و بمعنی الی اثیر الدین اخسیکتی **فرد** تا نماز
نشود دیده من بنده با شک عشق و بتو بخشد که کنم در تو نگاه شیخ شیراز **بیت** غیر از تو ملاذ و ملجائم نیست
هم در تو گریزم ار گریزم و بمعنی پیش چنانکه خواجه نظامی **بیت** مشو عاصی اندر خداوند خویش خداوند ملکم
به پیوند خویش زبس رنگی گشته بر خاک راه زمین گشته در آسمان روسیاه و بمعنی را که علم مفعولیت
بیت نتوانی درس آموختن زمن دیوار دیده بر دوختن و بمعنی قرب و مصاحبت امیر خسرو **بیت**
دل تو داد دست نشانی مرا در تو رسم گر برسانی مرا و بجهت تزیین کلام نیز آید و این در اول مصادر و افعال
باشد چون درخواستن و دررسیدن و دردادن خواجه نظامی **بیت** زمانه چنین پیشه ها برده هر یکی در ستاند یکی
در دهد و از عهده در آمدن بمعنی برآمدن حکیم شرف الدین شفائی **شعر** نه کرد کمان غمزه غماز شفائی
که حوصله کز عهده این ناز درآید چه مدار قافیه این غزل بر راز و ناز و درآید ردیف است و از در در آمدن و در آوردن
بمعنی اندرون در درآمدن و درآوردن و یا از راه متعارف و این از جهت رفع ایهام بود از ابهامی و دیگر که متعارف
نباشند و چنین در عربی نیز آمده مولوی معنوی **بیت** اطلبوا الارزاق من اسبابها ادخلوا الابیات من
ابوابها و این مجازیست از عالم ذکر العام و اراده الخاص و باقر کاشی **فرد** کسی که دست خیالم به دامنش نرسید
ببین چگونه در آورد بختش از در من و در تقسیمیه **بیت** ببرخوردن دوستان در سفر بنا برسی که غافل درآید ز در
یعنی قسم معشوقی که درون خانه عاشقی درآید و نداند که این خانه کیست و آن خانه عاشق باشد و در روش واله هروی
شعر واعظ سحری از در میخانه درآمد سرکرد سخنها که کند هرزه درائی یعنی در میخانه درآمد و شروع کرد بوعظ و
نصیحت که پیش رندان هرزه درائی است و مخفی نماند که گاهی کلمه در در برجای های اتصال و التصاق هم استعمال
کنند چنانچه خواجه نظامی **بیت** سنان در سنان بر رسته چون نوک خار سپر در سپر بسته چون لاله زار زبان

زمان در زمان گنج پرداختم   وز انجمله سرجمله بنا ساختم   و هرگاه دو لفظ مکرر که در معنی آن مقداری ملحوظ باشد و لفظ
در دران در اید معنی کثرت و بسیاری ملحوظ باشد چنانکه گویند صحرا در صحرا لشکر و دشت در دشت فوج و گویا معنی
ضرب که عمل اهل حساب دران ملحوظ ست **را** قال الشارح ان لفظ را علامة للمفعول وقد یستعمل بمعنی اللام التی
للتخصیص وقد یستعمل للام وقد تکون زائدة و فراهانی علیه الرحمة در شرح قصائد اوحد الدین انوری نوشته
هرگاه که کلمه بهر یا برای با را جمع شود حکم بزیادتی را اولی ست چه رای زائد در کلام هیچ یکی از قدما نیست که نیست
و در عصر ایشان متعارف بوده و در اکثر مواضع از کلام ایشان که توجیه ممکن نباشد بزیادتی را قائل باید شد
چون از برای بوزن نصیر که زیرا بحذف همزه و ابیرا بحذف را مخفف ازین رست و برای فلان را و بهر فلان را
و از برای فلان را و از بهر فلان را و از پی فلان را که درین کلمات تنها لفظ برای و مترادفات آن افاده معنی
علت و سبب میکند پس لفظ را نیز زائده باشد و چنین زیادت بلکه زیاده ازین در کلام قوم بسیارست مثلا درین
بیت میرزا صائب **شعر** آدمی پیر چو شد حرص جوان میگردد   خواب در وقت سحرگاه گران میگردد   هر
چهار لفظ دلالت میکند بر ظرفیت و اقتصار از ان بر غیر درست ست زیرا که در حروف تنها نمی آید بخلاف کلمات
ای لفظ در و وقت سحر و گاه ۱۲
سه گانه دیگر که هر کدام لیاقت آن ندارد که تنها آرند امیر خسرو **بیت** گر چه تن من نی سوز رست   حرمت تو ازلی
ای لفظ از و برای و را ۱۲
این روز رست   میر معزی **فرد** از بهر ترا توبه و سوگند شکستیم   بر کف قدح باده نهادیم دگر هیچ   حکیم
سنائی **شعر** ان کلک مرقع سلب بر چهرهٔ امن   از غالیه خل ساخته از بهر نشان را   اوحد الدین انوری
فرد فاتحه و غنش از زمانه همیخواست   شیر سپهر از برای لعل سرین را   سید حسن اشرفی **فرد** از عجیب
بپرهیز زبانی بجود اسامی   زیرا که خردمند نیاسود ز اغیار   مولوی معنوی **مصرعه** بگو دل را که گرد غم نگردد
هران مثال که توقیع تو بران نبود   زمانه طی نکند جز برای حی را   زبان سوسن آزاد و چشم نرگس مست   خوشا
نطق و بصر داد هر ای را   بلکه در بعض مواضع بدون قید مذکور نیز آمده چنانچه درین بیت سید حسن اشرفی
فرد یا رب بسببی ساز که آن سرو روان را   ازو بپا بخت علی الرغم جهان را   خواجه جمال الدین سلمان
شعر امید زندگانی را که دارد   تن رنجور من چون جان روانست   اما را علامت مفعولیت گاهی در وسط
ترکیب اضافی که مضاف الیه دران مقام باشد واقع میشود و درین صورت دال میشود بر فاعلیت مضاف یا
مفعولیت وی نخستین چنانچه گوئی زید را پسر پهلوان شد و شیخ شیراز فرماید **بیت** کسان را نشد ناوک انداز
حریر   که گفتی بسندان بدوزند تیر   پسین چنانکه گوئی زید را پسر کشتند ای پسر زید را و خواجه نظامی **بیت**

نخستین صف میمنه ساز کرد زتیغ اژدها را دهن باز کرد چو بشکست از هیبت پشت را بر انداخت آیین زرتشت را
گزارنده صراف گوهر فروش سخن را بگوهر بر آمود گوش اما جائیکه قصد ذکر مفعولیت محض معرا من
الاضافه باشد اینجا ذکر را لازم نیست بلکه اکثر نمی آرند چنانکه گوئی خوردم طعام و شنیدم کلام و حکیم شرف الدین
شفائی **شعر** هلاک حوصله دیدهای گستاخم که چون نظاره روی تو تاب می آرد و خواجه شیراز **فرد**
خواهم که پیش میرمت ای بیوفا طبیب بیمار باز پرس که در انتظارمت و برای تخصیص چون منت خدای
را و بمعنی فی چنانچه درین عبارت که شب را بوستان با یکی از دوستان اتفاق مبیت افتاد و خواجه نظامی
بیت که چون صبح اشتاد چین بر ره داد عروس عدن در به بیار داد زهر شاه کامد جهان آیدید بدست تو
داد آفرینش کلید چنان سخت بگرفت خرطوم را که زندان او شد بر و بوم را و درین اشارت ست بآنکه
آن بر و بوم که محل عیش در فطرت او بود همان بعینه مقام نکال و وبال گردید امیر خسرو **شعر** تخم تکبر سفتهان
سینه را پشت مده صحبت دیرینه را و بمعنی علی خواجه نظامی **بیت** شه از هول آن بازی سهمناک
تبر سید کافتد سپه را هلاک و سیدی محمد عرفی **شعر** حرام ست اهل معنی را چشیدن نعمت خوانی که بود
سینه گرم و دل بریان نمکدانش چه صله لفظ حرام واقع شدن که برای نزول ست بر می آید و بمعنی من
اعم از آنکه سببیه بود یا تبعیضیه یا انتزاعیه اول چنانچه شیخ شیراز فرماید **بیت** قضا را من و پیری از فاریاب
رسیدیم در خاک مغرب به آب قضا را ای بسبب قضای الهی و دوم چنانچه مرزا جلال اسیر **شعر** دشت
دشت از گرد راهم بار میاید شراب گرچه دور افتاده ام کابل روان عشق را ای از بعض کابل روان عشق
و چنانچه خواجه نظامی **بیت** دهن باز کشاده لب آبگیر که اید لب غنچه را بوی شیر ای از لب غنچه
و در وقت التماس و طلب چنانچه خواجه شیراز **فرد** خدا را سوی مشتاقان نگاهی بپای کر نباشد گاه گاهی
فاید بوزن شاید بمعنی تا که ترجمه حتی ست نوشته اند تمسک این بیت حکیم قطران **بیت** خداوند دست میر
میرزاده ز عهد عصر آدم فاید اکنون و این ظاهر التحریف ست و صحیح تا باکنون والله اعلم بالصواب **فرا**
گاهی محض برای تحسین کلام آید و گاهی بجای با صله چنانچه در بیت بوستان درباب چهارم در حکایت ع
چنین یاد دارم که سقای نیل **بیت** به بیچارگی تن فرا خاک داد و گر گرد عالم بر آمد چو باد ای و اگرچه
گرد عالم تا آخر ع بجمل ستایش فرا چه مشو **حروف الندا** ندا در لغت بمعنی آواز کردن و در
اصطلاح طلب اقبال بود بحرف ای یا الفیکه در آخر منادی می آید اما ای بالفتح عربی ست و بیای مجهول مشترک

کلمه فاید

کلمه فرا

حروف الندا

مشترک در فارسی و هندی بلکه افصح در هندی ای بهمزه و یای تحتانی رسیده یی بدون همزه وای بهمزه
و رای مهمله تحتانی رسیده زبان بعضی از بلاد هندست و این برای تصغیر و تحقیر یا برای زجر و توبیخ منادی بود چنانچه
درین شعر حکیم شرف الدین شفائی همین ستفادی بیشود **شعر** اری کیدی تو کجا درک کجا شعر کجا   لاف چیز نکیم
ندانی چو زنی پیش کسان   و این از توافق لسانین بود و الف برای تفخیم بود مثلا **بیت** که دارا دلیرا شهنا خدا
جهانا خدارا کوا دادرا   و گاهی در غیر معنی ندا نیز مستعمل شود مانند اظهار عرض چنانکه **فرد** داورا ای بنزای تو
همین تعریف ست که عدیم ست عدلیت چو خداوند علیم   چه اگر برای ندا ست پس کلمه ای زائد علی المراد باشد
کذا قال بعض الناظمین لیکن ظاهر آنست که برای تاکید و ترغیب ممدوح باستماع مدح باشد وای گاهی برای
اظهار کمال بیطاقتی و کثرت شوق که یک گونه جنون ازان ظاهر شود چنانکه مخاطبات با باد صبا منازل معشوق
و چیزهای دیگر که قابل خطاب نباشند مثلا **شعر** ای صبا با ساکنان شهر یزد از ما بگوی   کای ناحق شناسان
گوی میدان شما   و در مقام ترحم و شفقت چنانچه **بیت** ای تهی دست رفته در بازار   ترسمت بر نیاوری دستار
و بحذف منادی چنانچه **بیت** هر انگور خورد و میوهٔ زین درخت   نشاننده را گوید ای نیکبخت   و گاهی بجهت عموم فائده
که ذهن سامع بهر طرف که خواهد برود چنانچه **شعر** ای متاع درد در بازار جان انداخته   گوهر هر سود در جیب
زیان انداخته   یعنی ای حکیم و قادر و جز ان هر چه از صفات کمال باشد و مناسب مقام بود و برای اظهار تاسف
و تحسر چنانچه **شعر** شاهد معنی عیان ما بصورت ملتفت   ای درون جهل چون ای وای ناوانی سیاه   و ملا طغرا
شعر مهر او گر پا ز دل بیرون نهد ای حیف دل   لطف او گر دست بردارد ز من ای وای من   و برای تحریر اکثر
بحذف حرف ندا آرند **فرد** صوفی بیا که آینه صاف ست جام را   تا بنگری صفای می لعل فام را **حروف**
النفی بی و نون و نه و نا و لی و میم چنانچه گذشت و اکثر آنست که نامی آید بر کلمه که محمول باشد بر منفی بطریق
مواطات یعنی از مشتقات و صفات باشد چنانچه نادرمند و ناهوشیار و نابالغ و ناسموع مگر در بعض مواقع
که خلاف قیاس آمده مثلا ناهنجار بمعنی بیراه و ناهار کسی که چیزی نخورده باشد چه اهار بمعنی خورش ست و ناکام و
ناقبول و این ازین جهت ست که قبول بمعنی مقبول در استعمال فارسیان آمده از عالم سلامت بمعنی سالم چنانچه گویند فلان
چیز قبول افتاد ای مقبول شد حکیم زلالی **بیت** خریداران که در بازار نازند   غلام ناقبول او را سازند   و جناب سراج المحققین
میفرمایند که بعضی از فضلای عصر لفظ ناباک بمعنی بی باک از مهذب نقل میکردند فقیر گفتم که تصرف کاتب را درین دخلی
هست پس هر قدر که به ثبوت رسد بر همان اکتفا باید کرد و ازین جهت لفظ ناتوت که مرادف ناتوان ست نزد یک فقیر ثبوت

حروف النفی

رسیده بخلاف ناتوان که کثیر الاستعمال و کلمهٔ ناوان ازین باب نیست بلکه از قسم اول ست چرا که میتوانند که مخفف نادان
باشد یا گویند وان در اصل بمعنی دانند ست پس میتوانند که کلمهٔ نا بران داخل شده باشد و نظیر این لفظ سارست
بمعنی سازکننده و غیر این دو لفظ تنها استعمال نکنند انتهی و آنچه محمول بر طور مذکور نباشد نفی آن بکلمهٔ بی کنند چون
بی شعور و بی فکر و امثال آن در خصوصیت درین بیت خواجه نظامی که بیت تو با داوری او هست بیداد گر تو
بیزان زور او ترازوی زر اگر لفظ گر نمیبود بیداد گفتن صحیح میشد اما در بعض مواقع عکس این نیز یافته میشود چنانچه
توان که اسم غیر مشتق ست بر و لفظ نا داخل ساخته ناتوان میگویند و بی توان مستعمل نیست و برین تقدیر بی سپاس
گفتن هم صحیح باشد چنانچه درین بیت بیت بجای شما هر یکی بی سپاس نوازشگر پیار و بی قیاس یعنی
نسبت بهر یکی از شما که بی سپاس بوده روی از ادب بهانی آورد دیده و مطیع و منقاد حکم دارا بوده باید و احتمال دارد که
درینجا بی سپاس بمعنی بی منت باشد یعنی در حق شما نوازشها کنم و منت ننهم و درین اشارتست به آیهٔ لا تبطلوا صدقاتکم
بالمن والاذی و درین بیت که بیت جهان آفرین ایزد کارساز توانا کن ناتوانا نواز ناتوانا بدون نون بعد
الالف بمعنی ناتوان استعمال یافته چه توان بمعنی طاقت ست و الف افادهٔ معنی ذو یعنی صاحب میکند و لهذا ایزد
لفظ نا بران درست شده و اگر الف ملحق نمیشد بی توان گفته میشد و تناظر مقتضی همین ست که ناتوانا بعد از الف
نون نداشته باشد و اگر ناتوانان جمع ناتوان بود اگرچه در معنی خللی نمیشود ولیکن موافق قاعدهٔ مذکوره بی توانان گفتن
لازم می آید چون بی زران و بی طاقتان گفتن صحیح نیست و مع ذلک انتقال از اسلوب وحدت و افراد بسوی
جمع واقع میشود و بر متامل پوشیده نیست که نه بر جملهٔ اسمیه و فعلیه هر دو می آید بر خلاف نی که بر جملهٔ اسمیه در آید و
بر جملهٔ فعلیه نیاید و نی چون بر جملهٔ اسمیه در آید جملهٔ دوم نیز مصدر بهمین نی باشد و این حکم عطف دارد چنانچه ع نی
تاب وصل دارم نی طاقت جدائی و گاهی برای نفی ذاتی و رجوع بطرف اعلی از وی استعمال کنند و گاهی برای نفی
خاص و رجوع بطرف عام نیز می آرند چنانکه کوی صبا آورد خاک آن در نی سرمه چشم من ود وم چنانکه بیت همه
داور پور سمرقندی را سمرقندی کا بخنان چندرا بسیار باشد که لفظ کم و مانند آن در مقام معدوم و نفی مطلق استعمال
کنند چنانکه گویند زید مثلا کم مرتکب میشود و غرض عدم ارتکاب باشد و چنانچه لفظ اندک درین بیت بیت مرا دل
یکی بود پیمان یکی درستی فراوان فریب اندکی چه غرض آن نیست که من فی الجمله فریب هم دارم بلکه مدعا آنست
که اصلا فریب ندارم چنانچه ناصحی بگوید که دروغ کمتر بگوی و غرض آن نمیباشد که من رخصت داده ام که اندک دروغ
خود میگفته باشی لیکن اختیار مانند این کلام بجهت آنست که آدمی بمقتضای بشریت از اقسام چنین قبایح بالکلیه پاک

پاک نمیتواند ماند پس اگر باین طور امر کنند ممکن الامتثال باشد و اگر خبری دهد محمول بر صدق تواند شد و نیز بمعنی ست در یز
بیت پس و پیش چون افتادیم بگیست فرو غم فراوان فریب اندکیست **حروف التنبیه** الا و ها و هی
بالفتح و هان و هین و ها معروف کما فی اللغة الالف اول عربی ست لیکن در فارسی در مقام تعجب استعمال کنند **شعر**
الا ای ابر نوروزی بیا در هی ساین ابیاتی نه از گریه بیاسائی نه از خنده فرو مانی و شیخ شیراز فرماید **بیت** الا ای خرد مند
فرخنده خوی هنرمند نشنیده ام عیب جوی و حکیم فردوسی **بیت** هلا تیغ و گوپال را بر کشید سپرهای چینی بسر
در کشید و سوم در مقام تخویف و تهدید و زجر و توبیخ گویند چنانچه اوحد الدین انوری **شعر** گفتم این را دلیل باید
گفت گفت و الی که می چه گوئی هی و چهارم مثلا شیخ شیراز **شعر** هان تا سپر نیفکنی از حمله فصیح کو را جز این
مبالغه مستعار نیست انوری **فرد** لطف تو هر ساعتم گوید که هین الاعتذار قهر تو هر لحظه ام گوید که هان الاجتناب
حروف الایجاب منها آری بالمد و یای مجهول چنانچه **فرد** گویند سنگ لعل شود در مقام
صبر آری شود و لیک بخون جگر شود **حروف الزیادة** از مفردات الف و بای تازی و تای مثناة فوقانی
و جیم تازی و فارسی و دال مهملتین و زای تازی و غین معجمه و کاف تازی و فارسی و میم و نون و واو و یا و
مثناة تحتانی و از حروف صله چون در و بر و از و را چنانکه گذشت و آب و آس و آن و ند و بد **کلمات
الاستثنا** منها مگر حرف استثناست و آنرا مستثنی منه و مستثنی و امریکه مشترک باشد بینهما بالعلة والایجاب
ناگزیر چه مقرر ست که حرف استثنا حکمی که مستثنی منه را ثابت میباشد مستثنی را از همان حکم بر می آرد چنانچه گوئی آمدند همه
مردم مگر زید و گاهی در مقام غلبه ظن مستعمل میشود چنانکه گویند فلانی چنین و چنین خرج دارد مگر کیمیا گر ست
درین صورت درست نشستن معنی استثنا مبنی بر ادعای نفی احتمالهای دیگر میباشد پس تقریر معنی استثنا باین
طور میتوان کرد که فلانی که چنین صاحب خرج ست احتمال دخل دیگر ندارد مگر آنکه دخل وی از وجه کیمیاست
و گاهی بمعنی امید هم مستعمل میشود چنانچه درین بیت خواجه نظامی **بیت** مگر کاتشی بر فروزند لعل در آتش
نهند از پی تشنه لعل و چنانچه **شعر** مگر صاحبدلی روزی برحمت کند در کار این مسکین دعائی گذشت و جز
ترجمه غیر ست و فرق بینهما آنست که اول مضاف میباشد هم در معنی و دوم مضاف نمیباشد مگر در معنی چنانچه
بیت نیابید ما جز نظر کردنی دگر هیچ نی باز یا خوردنی استاد عنصری **شعر** گذشت جز تو هر که کیل سمائی
دیده حجاب کرده و خورشید از تحیر **الحروف المشبهة بالفعل** ولیکن و ایا و ور مخفف شن از ین ک
و ناها و ها و کو یا دار کم ولیکن و ایا و در باشد و بود که مخفف آنست و شاید و کاش و کاج با بدال و در بعضی جا

که بعد از وی کاف صله و بیان نیز آرند و شرط نیست درین امکان متمنی زیراکه اکثری طلب محال هم دارند اعم از آنکه عقلی باشد یا عادی محال عقلی چنانکه گویند کاش عمر رفته باز آید و محال عادی چنانچه **شعر** ای کاش گوش زهلتم احول شدی چو چشم تا هرچه گفتی از تو مکرر شنیدمی و متمنی ممکن چنانکه **شعر** آنکه دایم هوس سوختن ما میکرد کاش می آمد و از دور تماشا میکرد و این گاهی بالفظ ایا مستعمل شود و گاهی بالفظ بود که برای تمنی آید چنانچه **فرد** بود آیا که در میکده ها بگشایند گره از کار فرو بسته ما بگشایند و همچنین **شعر** آنانکه خاک را بنظر کیمیا کنند آیا بود که گوشه چشمی بما کنند و در تقدیم کلمه بود بر آیا و تاخیر آن نکته ایست چه نظر در انجا بر وضع اهل روزگارست شک غالب شد پس مقدم آورند تا دلالت کند بر زیادت دوری متمنی و در ینجا چون کار با بزرگان و کریمانست موخر آورند تا دلالت کند بر قرب متمنی و شاید و باشد و بود برای تمنی و تمنی آید چنانچه **شعر** با صبا همراه بفرست از رخت گلدسته بو که بوی بشنوم از خاک ایوان شما در دم بهفته به ز طبیبان مدعی باشد که از خزانه حکیم دوا کنند و هرگاه کلمه کاش با یکی از حروف استمرار در آید افاده تندیم کند چنانچه گویند کاش هیچ میکردم بلکه در ماضی بدون این حرف مستعمل نشود و سر آنست که چون ماضی ضروری الوجود نیست که معدوم شده آن امتدادی دارد پس تا دلالت بر استمرار نفی آن نباشد طلب ثبوت فعل یکبار هم که مقتضای طلب غیر حاصل ست صورت نه بندد بخلاف حال و مستقبل زیراکه اول بضرورت معلوم ست که نکرده از جهت طلب و چون مستقبل هنوز نیامده آنهم برین قیاس فافهم فانه دقیق و در بندش و ما ما و همانا و گویا و آرنگ و بلکه در مواضع ظن استعمال کنند پس باید و حکیم رودکی **شعر** هرگز نکند سوی من خسته نگاهی آرنگ نخواهد که شود شاد دل من اثیر الدین اخسیکتی **شعر** ما ناکه خاک پرده رخسار برگرفت یا سایه گشت رشیدوزه هر اعذار استاد فرخی **شعر** همانا دست گوهر بار او جانست و راوی تن بلی راوی بدو زنده است و تن زنده بجان باشد سلطان ابراهیم میرزای جاهی **فرد** شنیدم که چشم تو دارد گزندی همانا که افتاده در بند مستی و ما او ولیکن برای استدراک بود و تحقیق این مبحث داو زاید گذشت

کلماتیکه افاده معنی مکان و کثرت و انبوهی چیزی کند

چون ستان و سان و کند و سار و ساران و زار و بار و لاخ و لان چون نمک لان بمعنی نمکسار کذا فی اکثر مان و نار کند بمعنی انارستان و چاهسار و کوهسار و کوهساران و چشمه سار و چشمه ساران و نمکسار و شاخسار و سنگسار کسی که او را سنگهای بسیار کشته باشند و این مجازست و ظاهر اکتف سار بمعنی آن موضع از پشت اسپ که پیش زین بود از همین معنی اول ماخوذست حکیم مختاری **شعر** بکتف سار برادر و ز زانوا زاو باره بچشم خانه فرو رفته دیده از نامار حکیم فردوسی **بیت** بیکدست بتزن بدیگر زوار سه خانه فگندزان چاهسار فرخی

سهو کاتب زیاده مکان ... زوار بالفتح نام جاهی در سیستم

فروغ شعله قهرت فتد چو در جام بچشمه زار برآید سمندر از خرچنگ ولاله زار و گلزار و سبزه زار و نگزار و یوسف زار و
هندوزار و چشمه زار و چمن زار و قوسی گوید که این از اهل ایران مسموع نیست مخصوص فارسی زبانان هندوستان ست و من زار
وملا ابوالبرکات منیر از ایران اعتراض ست طالب آملی شعر شام غم کاشوب سودای تو مغز افشار شد نوبهاران جنون
راجیب دامن زار شد وملا طغرا در تعریف باغ احمد نگر نظم بیا ساقی ای نوبهار طرب ز نخل قدرت برگ و بار طرب
بیاد گل آن چمن زار فیض بده لاله گون جام سرشار فیض حکیم زلالی بیت چو آتش سوی هند دارنگ بدست
بخار سوخته خیل شرر گشت سیدی محمد عرفی فرد ببرقع سه کنعان که هست حسن آباد بحجله گاه زلیخا که بود
یوسف زار دیو دار داروهای گرم مثل دارچینی و قرنفل و زعفران که برای تعطیر در طعام اندازند و بعربی توابل
گویند مخفف بو فزار و آنرا دیگ افزار نیز گویند وگلستان و خارستان و بهارستان و نگارستان و شکرستان و شبستان
و تابستان و زمستان و یوسفستان و دبستان مخفف ادبستان کهستان و شهرستان و هندستان و بیمارستان
و سارسان و هندسان و بیمارسان ظاهرا مخفف ست و پسین معرب نیز گفته اند حکیم فردوسی بیت بدو گفت
کو در بیمارسان ترا جای زیباتر از شارسان استاد فرخی قطعه گر زجود تو نسیمی بگذرد بر زنگبار ور ز خشم تو سمومی
در وزد بر هندسان هندوان را آتش سوزنده روید شاخ شاخ زنگیان را شوشه از مسکن برآید خیزران و مخفی
نماند که ستان ظاهرا همان استهان ست بهمزه و مثناة فوقانی مخلوط الهاکه در هندی کتابی بمعنی مطلق جا و مکان ست
و فارسیان در معنی خاص استعمال کرده اند و این از توافق لسانین بود و رودبار و دریابار و جویبار و هندوبار و زنگبار
خواجه نظامی ع بیک جای هم روم و هم زنگبار کمال اسمعیل شعر بجاتم تو که دریاش بالمرکاهست بجامه اش
که بسر سپرد و بهندوبار مولانا کاتبی فرد بهر عزل عامل منصوب و نصب نامیه التمغا هست از سلطان و یاباج
کل و رودبار و جویبار بمعنی نهر بزرگ و جوبار مخفف آنست ملا مقیم بلخی فرد نصیب ساحلان ست عیش این
گلشن همیشه سرو سهی در کنار جوبارست سیفی فرد آب بکشایم دمی صد بار جوی دیده را تا مگر آن سرو آید
بر لب جوبار من و بمعنی کنار جوی نیز نوشته اند و سنگلاخ و دیولاخ که یولاخ مخفف آنست و رودلاخ و بعضی
از متتبعین آورده اند که در کلام میر خسرو آتش لاخ هم واقع شده و فقیر مؤلف در دفتر سوم مکاتبات علامی
نشیب لاخ نیز یافته حکیم اسدی بیت بکوهی و کرپو گاهی فراخ فرازش گهی سخت و بن دیولاخ شمس الدین
کوتوالی بیت ز آباد رفته سوی دیولاخ بروتنگ گشته جهان فراخ خواجه نظامی بیت حضور تو در صوبه
این سنگلاخ دیار مرا نعمتی شد فراخ **کلمات استفهام** استفهام سه قسم ست یکی انکاری که مقصود

که مقصود از وی نفی مضمون کلام باشد چنانچه بیت که میگوید که بر عزم سفر بست — بقتل عاشق مسکین کمر بست دوم
تقریری که غرض از وی اثبات و تقریر مطلب باشد چنانچه شعر که بر فروزد مهر بامداد مطلع صبح — که بر فراز د شب
بتیغ صبح شفق سوم استخباری که مدعای متکلم استعلام از مخاطب باشد و این مستغنی از بیان ست مخفی نماند که
استفهام برای طلب تعیین زمان و مکان ست یا طلب تصور و تصدیق یا طلب حقیقت ادعائی یا حقیقی یا طلب سبب
و طلب وضع و طلب کیفیت و طلب کمیت و گاهی برای تعظیم و تبجیل و گاه برای تحقیر و تذلیل و گاه برای استعجاب
و استغراب و گاه برای اظهار حسرت و اندوه و گاه برای تنبیه و تحضیض و گاه برای نفی بر سبیل انکار و تخویف و تهدید
و زجر و توبیخ نیز چنانچه گوئی تو شراب خورده یا خواهی خورد یا میخوری مطلب آنکه سزاوار تو نیست که مرتکب این امر
باشی و حذف استفهام در صورتی جایز ست که قرینه داله بود یا کلام بر نهجی واقع شود که دلالت بر شک داشته باشد
چنانچه گوئی زید میطلبد بروم یا نروم یعنی ازین دو کار کدام اختیار کنم و کلمات آن همزه مفتوح و چه و که و هر چه [illegible]
ازینهاست چون کیست و چیست و چرا و چگونه و چسان و کدام و کجا و کو و آیا و مگر و چون و چند و چرا آن و باید
دانست که چه و که در قدیم تحتانی می نوشته اند چون کافی که در عرف حال نیز بیا نوشته میشود و چه باشباع
تلفظ می آید اما در رسم خط معهود نیست درویش واله هروی فرد بر شاخ نو بوستان بریده — چه فائده گر
بهار بر گشت و این برای سوال اوصاف و احوال بود که برای سوال از ذوات و اعلام و هر دو برای طلب علت
و فاعلیت دوم قیاسی ست بخلاف فاعلیت اول مثلا که آمد و رفت و که خراسید و که خورد و که خفت صحیح ست و
چه خراسید و چه خفت صحیح نیست و چه آمد و چه شد و چه رفت و چه گذشت و چه رو نمود و چه افتاد و چه رسید چه [illegible]
و چه شد نیز درست و دوم هر گاه مفعول واقع میشود کلمه را بوی ملحق کنند چون کرا گفت و کرا زد و کرا کشت بخلاف
اول که کلمه مذکور با وی ملحق نکنند مثلا اگر گویند چرا گفت و چرا کرد و چرا خورد و اراده معنی چه گفت و چه کرد و چه خورد کنند
صحیح نباشد و برای استعجاب هم آید چنانچه مصیبت زده گوید یاران چه واقع شد و گاهی برای اظهار حسرت چنانچه
هم گوید چه کنم و چه چاره سازم و بمعنی اول خواجه آصفی فرد چه دیده که به آیینه مائل شب و روز — زمانه نقد ندارد
آنچه رو نموده آنجا و برای تعظیم و مبالغه چنانچه شعر آن دو ستکام خواجه دنیا گر اعتقاد — بی بهره گیش دشمن
خویشم چه دشمنم و همچنین درین بیت بیت چه بلائی که در انداز قیامت نگهت — خبر گوشه چشم تو بمژگان رسید
و بمعنی کجا اوحد الدین انوری شعر در باغ هر که رقص تموج نمی کند — بیچاره هر گیاه چه دل رقص کرد نیست
گر دست وی چه دشمن و دستور مدیث — گر پای تا بسر همه در بند آهن ست و از خواص اوست که چون مکرر بیاید

بباید افاده معنی مساوات کند شیخ شیراز **شعر** چو آهنگ رفتن کند جان پاک چه بر تخت مردن چه بر روی خاک و چه
چیز و کدام برای طلب تعیین است اعم از آنکه متعین ذو عقل باشد یا غیر چنانکه **فرد** کدام روز که سر مشتاق انتظار عم
نیست کدام شب که سر گریه در کنارم نیست چه چیزی کانهمه آشوب از تست نه بی تو زندگانی من از تست
و که چه بمعنی برای چه و ممکن است که بمعنی ما احسن باشد که در کلام عرب در محل استغراب و استحسان گویند محمد سعید
اشرف **شعر** زهره و چشم نظر میکنی بیار که چه نکه و اسپه دانی بلاله زار که چه و کیست و چیست برای طلب تصدیق
بود چنانچه گوئی **فرد** چیست دانی بادهٔ گلگون مصفا جوهری حسن را پروردگاری عشق را پیغمبری و این
برای طلب حقیقت باشد اعم از آنکه ادعائی بود یا حقیقی چنانکه گوئی انسان چیست یعنی حقیقت او چیست و کیست
گاهی افادهٔ تحقیر و تذلیل کند چنانچه **فرد** کیست آیینه که با حیرت من چهره شود همه تن محو جبینت عربده سازم گردند
گو در اصل بمعنی استفهام از ذات تشخص من حیث المکان است و بر سبیل تجوز بمعنی چه شد و کجا رفت چنانچه کجای
سوال از مکانست و بمجاز بمعنی گو مستعمل شود و گاهی برای تعظیم آید چنانچه **بیت** در دولتی گو کرین دستکار
بدیوار او برنشانم نگار زیرا که در خصوصیات ممدوح بیان اوصاف او خواهد کرد پیدا و آن موجب تعظیم میگردد
سرای آن نقش و نگار ۱۲
و کجا برای طلب تعیین مکانست چنانکه **شعر** دلم ز صومعه بگرفت و خرقهٔ سالوس کجاست دیر مغان و
شراب ناب کجا و در امثال این مقام گاهی محض برای تمنا باشد چنانکه در همین بیت زیرا که مطلب استفسار مکان
دیر مغان نیست بلکه اظهار خواهش آنجاست **شعر** کجا شد سرو من یارب که در بستان نمی بینم شدم مشتاق چون
بلبل گل خندان نمی بینم و گاهی برای تنبیه و تحضیض مخاطب چنانکه گوئی **فرد** کجاست آن همه مهر و محبت و
پیوند کجاست آنهمه سوگند و وعده و پیمان و گاهی برای تخویف و تهدید چنانکه **شعر** آسمان بانگ زند
از پی که کجا خواهی رفت نقد جان برکف تسلیم نه و هرزه متاز و بمعنی هر جا مخفف هر کجا یا مجاز است حکیم ازرقی
فرد کجا ز همت عالیش یاد خواهی کرد بچشم عقل نماید ستاره اندر چاه و بمعنی که و چه حکیم فردوسی **بیت**
برادرت چندان برادر بود کجا مر ترا بر سر افسر بود ای که مر ترا و همچنین **شعر** سبز و سیاوشش چرا میدرد و برد
بر شمر و آن کجا رفته بود ای آنچه رفته بود کی برای طلب تعیین زمان خواجه شیراز **شعر** کی دهد دست این غرض
یارب که همدستان شوند خاطر مجموع ما زلف پریشان شما و در اینجا نیز برای همین اراده است که در قول او کجاست
دیر مغان گذشت و برای نفی بر سبیل انکار و بمعنی چرا که استفهام لم است میر خسرو **بیت** موسی اگر دیده باد
نیست بیک کی ارنی گو شده وانظر الیک کذا فی بعض النسخ و در نسخ متداوله چون ارنی گو و این اصح

چسان

چگونه چون چه

چسان و چگونه و چون و چه آنهر دو پسین برای طلب سبب و هر دو نخستین برای طلب کیفیت و نیز بمعنی چنانچه مثلا خواجه نظامی بیت
بلبک و رهی چون و راید عقاب چگونه جهد برزمین آفتاب خواجه آصفی فرد بر سر کوی قهیبان ذکر آن مه چون
کنم کافرستانست اینجا الله الله چون کنم و خواجه شیراز شعر ما مریدان رو بسوی کعبه چون آریم چون
رو بسوی خانه خمار دارد پیر ما و چه سان و چگونه برای طلب وضع چنانچه شعر صدای زخمتن خون من بلند شد
چسان جواب دهم چشم سرمه رنگ ترا و چنانچه شعر بخنده نمکین یار در مقابل ما چگونه تازه نگردد جراحت دل ما

چند

و چند برای طلب کمیت عددی چنانکه پرسند که چند اسپ آمده و گوئی ده یا بیست و ازین سبب در کنایات نیز مستعمل
شود و اکثر برای طلب قدر قلیل باشد و توهم نکنی که برای طلب تعیین زمان هم آید چنانکه فرد چند چند از حکمت یونانیان
حکمت ایمانیان را هم بخوان زیرا که اینجا بمعنی تا کی ست و برای طلب تعیین زمان معهود درین موقع فرق بسیار است
و همین معنی ست درین بیت سید محمد عرفی شعر چند زین آتش خس پوش برانگیزی دود ای نخوش جوهر
آینه حسن تو مشل و ظاهر است که خس پوشی درینجا بمعنی پنهانی ست یعنی تا کی درد پنهان مرا آشکار سازی غرض
اینست که در اظهار درد کوش که مبادا ممدوح بشنود و تو عذر مسموع نداشته باشی مگر در اصل برای معنی تشکیک ست
و بر سبیل تجوز بمعنی استفهام چنانچه شعر غرور حسن اجازت مگر نداد ای گل که پرسشی نکنی عندلیب شیدا را و خواجه
نظامی بیت مگر شه نداند که در روز جنگ چه سرها بریدم باقصای زنگ بیک تاختن تا کجا تاختم چه گردنکشان را
سر انداختم زنش مرادف چه حکیم رودکی بیت زنش از دو پاسخ و هم اندر نهان زنش بپنداری میان مردمان

آیا

آیا برای استفهام باشد چنانکه گوئی آیا این مقصد بحصول پیوست و برای طلب تصور و تصدیق چنانکه گوئی آیا زید را زدی یا
عمرو را و فرق بحسب قرائن بود زیرا که اگر شک در ذات فعل داشته باشی یعنی ضربی که صادر است از مخاطب بر زید
واقع ست و اراده طلب آن کنی درین هنگام طلب تصدیق باشد بصدور فعل از مخاطب مذکور و طلب تصور بخلاف
این باشد و ذائقه طبیعت دلالت دارد که آیا بر تقاضای شرطیه منفصله در می آید و بملاحظه انفصال هیچ هر چند
جزو دوم نباشد و آن بقرینه جزو اول معلوم میشود چنانکه گوئی آیا زید آمده است پس اگر شک در نفس فعل باشد جزو
ثانی نیامده است خواهد بود و اگر شک در فاعل باشد جزو ثانی یا عمرو باشد **فائده** چون کلمه هر بیکی از حروف
استفهام جمع شود از معنی اصلی بگرداند و افاده معنی دیگر کند چنانچه هر کجا که بمعنی عموم مکان ست و یک نوع معنی شرط
هم ازان حاصل شود و همچنین هر چه و هر کدام که برای شمول ذوی العقل و غیر ذوی العقل باشند اما لفظ هر چند
پس مقاس آن بود که مدخول او سبب جمله اول در انتقام سه منفی شده باشد چنانچه شعر عاشق دل شده هر چند

هرچند که آواز دهد کوه بتمکین مشکل که صدا باز دهد کمال اسمعیل شعر بجز بخدمت تو بنده التفات نکند بهر کجا که
پر پوشش دو ز نسل نژاد شیخ شیراز بیت هر کجا چشمه بود شیرین مردم و مرغ و مور گرد آیند حرف
الشرط اگر که گر وار مخفف است و تا و چون اول در حروف صله گذشت و دوم در کلمات تشبیه
بیاید اما اگر قدوة المحققین خواجه نصیر الدین طوسی علیه الرحمه در اساس الاقتباس در فصل چهارم از مقاله
سوم آورده که در لغت عرب ادوات شرط همیشه مقارن کلمات باشند و ادوات شرط در تازی مانند ان
و اذ و متی بود و در فارسی مانند اگر و چون و ادوات عناد در تازی او و اما و مانند آن و در فارسی یا و اگر
آنچه بدان ماند و سخن سنجان نیز بجای یا هی تردید استعمال کنند کما فی حدائق العجم فرا انانی در شرح این
بیت اوحد الدین بیت روز می خوردن و شادی و نشاط و طرب ست ناف هفته است اگر غره
ماه رجب است آورده که در زمان قدیم هر سه شنبه ملوک جشنی میکرده اند و بمی خوردن و عشرت مشغول
میشده اند و دران سال که حکیم این قصیده گفته غره ماه رجب بحسب اتفاق سه شنبه بود و ممدوح اراده داشته
که آن سه شنبه بواسطه تعظیم ماه رجب جشن نکند و مجلس می نسازد خطاب با او کرده میگوید که اگرچه غره ماه رجب
ست اما روزیست که ناف هفته است یعنی در وسط حقیقی است و از قدیم الایام ملوک این روز را بعشرت
میگذرانیده اند انست آنچه در معنی این بیت مشهور ست اما انسب و اصوب من حیث اللفظ و المعنی انست
که گوییم حکیم درین مقام لفظ اگر را چنانکه رسم قدماست و انشاء الله تعالی عنقریب مفصل مذکور شود بعوض یا هی
تردید استعمال کرده و حینئذ محصل معنی بیت استفهامی ست از هر که صلاحیت خطاب داشته باشد بر
اختیار احد الامرین یعنی این روز و همچنین ازین وجه که ناف هفته است فراخور عیش و عشرت است
و از جهت که غره ماه رجب است مستحق زهد و عبادت ست چون خواهد گذشت و ترجیح کدام جهت خواهد شد
ناف هفته است یعنی این شق مختار ست با آنکه بعیش و طرب بسر رود و با آنکه غره ماه رجب ست و این جهت
راجح ست با آنکه بزهد و عبادت بگذرد و باید دانست که اگر متشبث بوقوع غره ماه رجب در سه شنبه نشویم
غرض حکیم تحریص بر باده خواستن و بزم آراستن خواهد بود یعنی این روز ناف هفته و روز باده خواستن
ست یا غره ماه رجب است و این تجاهل کنایه ازانست که این وضع هیچ آن نمیماند که روز عیش باشد بلکه مشابه
روز عبادت ست چه روز سه شنبه را که جشن قدیم ست بعیش میگذرانند و درچنین روز چنین افسرده نشسته باشند
و همچنین در شرح این بیت این طرفه تر که هست براعدات نیز تنگ پس چاه یوسف ست اگر

چاه بیژن ست یعنی جهان چون بیژن ست بواسطه آنکه بر دشمن تو تنگ ست یا یوسف ست بواسطه آنکه از کرمای
تو بر تو تنگ ست و باز گفته حق آنست که استعمال اگر بعوض بای تردید خصوصیتی باهل خراسان ندارد بلکه قدما
عموما و اهل خراسان خصوصا ارتکاب کرده اند **شعر** ستمکار خوانیمش ار داد گر هنرمند دانیمش ار
بی هنر یعنی ستمکار خوانیم او را یا داد گر و هنرمند دانیم او را یا بی هنر و ازین قبیل ست درین بیت خواجه نظامی
بیت اگر آشکارا بدی ور نهان بآن درشدی تاجدار جهان ای آشکارا شدی یا نهان لیکن در
عرف حال در قضایای منفصله یای تردید می آرند مثلا عدد یا طاق ست یا جفت و نمیگویند عدد اگر
طاق ست و اگر جفت بلی در معطوف جمله شرطیه که معطوف و معطوف علیه در واقع حکم منفصله دارد لفظ
اگر می آید و چون این جمله حکم منفصله گاهی بر معطوف علیه یای تردید آرند و در معطوف اگر ملا صوفی شیرازی
گوید **رباعی** با صوفی زار لعل خود کام دهند ور کام نمیدهند دشنام دهند از زلف و دو چشم خود
علاجش بکنند سودائی را بنفشه بادام دهند و در محل تردد و شک اکثر استعمال آن در استقبال ست
و در ماضی اگر در آید در مقام تردید واقع شود چنانکه گویند و اگر زید آید دلالت بر صلح ست و اگر نیاید علامت
جنگ بلکه در مستقبل نیز همین حکم دارد و این بسبب آوردن جمله دوم ست که معطوف باشد چنانچه **بیت**
گر آمد بیاریگری شهریار وگرنه بتاراج رفت این دیار یعنی اگر بیاریگری ما پادشاه بیاید این دیار سلامت
میماند و اگر نیامد بتاراج میرود و صیغه آید و نیاید درین بیت هرچند در صورت ماضی ست لیکن در معنی
مستقبل ست و برای تثبیت حکم و تقریر آن ماضی آورده شده و گاهی در محلی استعمال باید که آن
معنی مترقب و متوقع شود چنانکه گویند اگر چنین روی داد و این ماضی حکم مضارع دارد مثل سابق و این
نیز یک گونه شک ست چنانچه **نظم** اگر چرخ گردان خطائی نمود باین خانه دست آزمائی نمود شد از
جمله آن زیانها که رفت گناهی ندارد وزانها که رفت یعنی اتقسیم خطا نمودن چرخ برین خاندان مد نظر
بود و اگر شد گناه هکند نیست و ممکن ست که جزای این شرط محذوف باشد یعنی گناه چرخ ست و بیت
دوم معطوف بود بحذف عاطفه بر جزای مذکور و جناب خیر المدققین میفرمایند که درینجا لفظ اگر محمول بر
حقیقت نیست چه این مقام شک و شبهه نیست بلکه بمعنی هرچند مستعمل شده و جواب آن در بیت مابعد
ست و قول او وزانها که رفت تاکید و تکرار ست والا مطلب بی این تمام بود چه بر محاوره دانان پوشیده
نیست که فارسی آنست که گویند فلانی در کشتن فلانی گناه ندارد نه آنکه گویند فلانی از کشتن فلانی گناه

گناه ندارد و برین تقدیر لفظ در درینجا ضرورست پس کلمه از برای تبعیض بود تا قول او درانها که رفت کیج
آن تواند شد انتهی و گاهی در مقام جزم استعمال کنند لیکن با دعای شک که بسبب نارسائی و حسرت پیدا
شود چنانکه هرگاه شب دراز باشد عاشق گوید اگر صبح برآید یار را ببینم و هرگاه مدخول لفظ اگر یکی از حروف
استمرار باشد افاده معنی لو کند در کلام عرب و آن چنانست که اگر مثبت در آید افادهٔ نفی کند و اگر بر منفی در آید
افادهٔ اثبات کند چنانچه **فرد** گر نه سخن چه بهتر از جان بهی معجز عیسی فرقان بدهی یعنی خوبتر از جان ست
و معجزه عیسی فرقان نیست بلکه معجزه پیغمبر باشد صلوات الله علیهما چرا که چیز خوبتر بهر دو خوبتر بدهی پس جزو اول که
منفی بود مثبت شد و جزو ثانی که مثبت بود منفی گشت و ازین قبیل ست **بیت** گر به سخن کار میسر شدی
کار نظامی ز فلک بر شدی و بعضی اگر چه که ترجمه ان و علیه است و ان چه علیه در جائی می آرند که جزا بر تقدیر انتفا
شرط اولی بود چنانکه بگوئی زید یعطی و انکان فقیرا و العالم یکرم و ان کان ناقصا چه عطا کردن زید بر تقدیر
دولت و معزز بودن عالم بر فرض کمال بطریق اولی باشد و در فارسی چنانچه خواجه شیراز فرماید **فرد** چو در
رویت بخندد گل مشو در دامش ای بلبل که بر گل اعتمادی نیست گر حسن جهان دارد امیر خسرو **بیت**
امی که به الی نفته خود گفته مژده توان گفت اگر خفته میرزا صائب **شعر** بنماید گر بظاهر دامن دولت وسیع
دستگاهش سایهٔ بال همائی بیش نیست و محسن تاثیر **شعر** افتادی اگر دیر بسر وقت بلاکش تاثیر و سے
گشت فدای تو بر و وی و چون در استقبال افاده همان معنی کند که لفظ اگر میکند یعنی جائی واقع شود که
ترجیح وقوع و لاوقوع شرط یقین نباشد چنانچه گوئی اگر زید بیاید سلامش بکنم یعنی آمدن و نیامدن او یقینی نیست
و ازین سبب ست که اگر در مستقبل می آید زیرا که وقوع و لاوقوع چیزی که پیدا شود بجزم معلوم نباشد و در
ماضی و حال انجا استعمال کنند که جزم مذکور نباشد چنانچه **بیت** سکندر رشه هفت کشور نماند نماند کسی چون
سکندر نماند **و از کلمات عناد** خواه و یا و هر دو بر معطوف و معطوف علیه می آید و فرق بینهما آنست که
مدخول خواه در هر دو جا مثبت بباشد و مدخول یا در یکی منفی و در دیگر مثبت چنانچه درین بیت طالب آملی
فرد ناز و کرشمه بود در آئین حسن لیک مهر و وفا ندانم یا بود یا نبود شیخ شیراز **قطعه** یا مکن با پیلبانان
دوستی یا بنا کن خانه در خورد پیل یا مرو با یار ازرق پیرهن یا بکش بر خان و مان انگشت نیل
و اگر بر معطوف آید فقط بیشتر مثبت باشد چنانکه گوئی زید آید یا عمرو اوحد الدین انوری **شعر** اینکه می بینم
به بیداری ست یا رب یا بخواب خویشتن را در چنین نعمت پس از چندین عذاب

فقط

ودرینصورت گاهی واو عطف با او نیز جمع کنند و گویند زید آمد و با عمرو چنانچه درین بیت **بیت** من آنچه شرط
بلاغ ست با تو میگویم تو خواه از سخنم پند گیر خواه ملال **اداة التشبیه** سار و سان و آسا و سا
که مخفف یکی ازینهاست و دیر و دیره و دس و دیس و ال و وش و وار و وان و ون و آری و ونـد
بواو که آوند مزید علیه آنست و تا بفوقانی و مان و مانه و مانا و مانند و رنگ و کردار و بعضی ازینها مصدر
بباء تازی نیز آمده چون بمانند و برنگ و بکردار و بسان و چون و چو و همچو و کاف آسا بالمد و بالقصر
چون شیر آسا و مهر آسا و مانند آن **بیت** عدوا و شود روباه بددل چو شیر آسا خرامد او بمیدان
ابو الفرج رونی **فرد** عزم و حزمش بجنبش و بسکون آسمان و زمین آسا باشد و دیس چون حوردیس
و فرخار دیس و خلد دیس **شیخ شیراز بیت** چه قدر آورد بنده حوردیس که زیر قبا دارد اندام پیس
شمس فخری **شعر** جهان را اگر شه تو باشی یقین شود در پناهت جهان خلد دیس و ملا سرور رسی
بمعنی وس نیز آورده بتمسک این بیت **بیت** ندید و نبیند ترا هیچ کس که رزم مثل و گه بزم دس
و این ممکن ست که تحریف وس بواو و با شین مهمل و شین معجمه بود یا بالعکس سار و سان بیلقانی در تعریف
اسپ **فرد** باران و سرین سار چو نانی و گوران باچشم کوزنانی و باگردن آهو فضل الدین خاقانی
در تعریف شمشیر **شعر** آن روح و روح تار بین جوهری بالی سار بین بحر نهنگ او بار بین آهنگ اعدا
داشته مشعل مربع کعبه سان آشفته وری درمیان لبیک داران درمیان تن محرم آسا داشته
تا ظاهر اً مخفف همانست **شعر** هر ساز که هست نامی او بتوان یافت طنبور نیست انکه ندارد تار بطرف
لطف در اختیار این لفظ ایهام و اشتراک ست در معنی ما نحن فیه و تار ساز فش و وش چون مار فش لقب
ضحاک و شیر فش و شیر وش و ماه وش و حور وش و پری وش حکیم فردوسی **بیت** چنین گفت رستم
که ای شیر فش درا پرواینید باید نگش ای درکیار عاطفت خواجه نظامی **بیت** نشست از بر بارهٔ کوه وش
بدیدن همایون برفتار خوش و آرو واری بیای معروف چنانکه کلواری و نبات واری و این محاورهٔ
اهل توران ست چون و هرچه مرکب ازین ست مثلا چنان و چنین و چنو و چو همچو مخفف چونان و چونین
و چون او و چون و همچون اما بمعنی چنانچه محمد سعید اشرف **فرد** چون نماید یک چنان تیغ از آیینه
هست ملک آفرت در زیر کردن آنچنان مرزا صائب **شعر** چون لباس تنگ نخجه تنگی میکند بر دوش گل
بهر فراز این عمارت بر بنیان آسمان **شعر** چون تشنه که آب خورد و میان حباب خرم چو آب چشم تر و ...

دیده خواب بچو برد **فرد** ازان از دست نگذارد قدح چشم فسونسازش که هر پیمانه چون آیینه آرد بر سر نازش
خواجه جمال الدین سلمان **شعر** آن زمان کز گرد میدان چشم گردون گشت کور وان نفس کز بانگ اسپان
گوش گیتی گشت کر شهسواران در میان نیزه جولان کنان چون بر اطراف نیستان روز کین شیران نر **شعر** چمن
بر اطراف چمن یاقوت را بین جباب بر سر سیلاب خون افتاده هر جا مغفری **شعر** نقد ایشان در ترازو چو نگیرد
در شب آفتاب بارها بشکست جبه بهره را قدر و عیار و خواجه نظامی **بیت** فرد گفت نخستین سخنهای سخت چو گوید
خداوند شمشیر و تخت تا **فرد** گل چنان بی ثمرهای چمن بپوشد آنچنان عیب ترا خلق حسن بپوشد و برای
استفهام بمعنی چگونه میرزا صائب **شعر** آیینه کی به چهرهٔ شبنم فشان رسد چون آب ایستاده به آب روان رسد و بمعنی چه
فرد روز و شب آورده ام در معنی بیگانه رهی چون کنم صائب نداریم آشنا روی دگر سید محمد عرفی **فرد** طی
کنم این نامه اگر بنگم چون کنم حوصله خامه نیست تاب رقم داشتن و بمعنی چرا میر معزی **شعر** طبعم زبوی همت تو تازه
چون شد است کز بوی همت تو چو باد بهار نیست جانم بخاک درگه تو شاد چون شد است کز خاک درگه تو چو زر
عیار نیست و بمعنی که چون تا چو بمعنی تا که میر معزی **شعر** تا چو آید آفتاب از حوت در برج حمل روی در گلشن
نهد بلبل و سبزه آید بهار چون بهار اندر زیادت بخت و عمر تو بود بخت و عمر دشمنت چون بلبل باد اندر بهار و برای شرط
در معنی لفظ اگر گذشت و گاهی حرف تشبیه در میان مشبه و مشبه به آرند و مراد همان ذات مشبه باشد چنانچه **مصرع**
بنا گر و شهری چه شهر هری و بمعنی چنین میگویند که فلان را بچو زدم که جانش بلب رسید یعنی چنین زدم که جانش بلب رسید
و اوحد الدین انوری **شعر** مقدری نه به آلت بقدرت مطلق کند بشکل بخاری چه گنبد ازرق ای چنین گنبد و میتوانند
که درینجا برای مبالغه و تعظیم باشد و بمعنی چون او میر معزی **فرد** کرد او نیستی به هنر خلق را چنو آفاق بی خصوصیت بود
ز نیستی و چنان و چنین معا و جائی استعمال کنند که دو چیز یا دو شخص مجهول الحقیقه مراد باشند چنانچه درین **بیت**
اگر از خویشتن چه نیست چنین چه خبر دارد از چنان و چنین و چون حرف ندا بر نهاد آید افادهٔ معنی تحقیر و تذلیل منادا
کند و این بمنزلهٔ ایسا ایسا باشد بزبان عوام هند که نوعی از دشنام است اوحد الدین انوری **شعر** بانگ بر زد مرا خفه
که خموش تو که باری ای چنان و چنین **اسمار الاشارات** منها ام اشاره بقریب مثل این و اقران
آن با یکی از ازمنه سه گانه یعنی امشب و امروز و امسال لازم و جناب سراج المحققین میفرمایند که بخط بعضی از ثقات
اسماء نیز دیده شد و بعضی از معاصرین امشام و امصبح در اشعار خود بسته اند لیکن این تصرف بیجاست بلکه خطا
این اشاره بقریب چنانچه آن اشاره به بعید **حروف الروابط** منها است و هست قال الشارح علیه

اسمای اشارات

حروف روابط

ان لفظ است رابطه تفید الثبوت فاذا اتصلت بکلمة المفتوحة الآخر یجب اثبات الفها خطا واما لفظا فیجوز حذفها واثباتها و
اذا اتصلت بساکن الآخر وضعا نحو نیک او وضعا الآخر فیجب حذفها لفظا وخطا و بهر تقدیر ترجمه کان است و کان دو
قسم بود تامه و ناقصه نیست ترجمه تامه و است ترجمه ناقصه لهذا است بدون مسند و مسند الیه هم مستقل شود و مقید بجهت
سکوت کرد بخلاف هست و این محض بمحاوره است نه از اصل لغت و وضع چنانچه درین بیت خواجه شیراز شعر جهان و کار
جهان جمله هیچ در هیچ است هزار بار من این نکته کرده ام تحقیق و بمعنی باشد خواجه نظامی ع زن از تن به که
روئین تن است یعنی زنیکه سیمتن باشد و دعوی نازنینی کند بهتر است از زنیکه روئین تن بود و دعوی پهلوانی
کند و گاهی فاصل بود درمیان مضاف و مضاف الیه چنانچه فرد ای وحید از فره چون ابر بهنگام قول
گل بار آمده وقت است می اشنا بیها شیخ شیراز فرد برگ درختان سبز در نظر هوشیار هر ورقی دفتریست
معرفت کردگار ای دفتر معرفت و وقت می اشنا بیهاست و بعضی این را تقید گمان برند و درین بیت شیدا
شعر چشم صاحب نظران در پی دنیاست که نیست سرخط ساده دلان نقش تمناست که نیست تکرار رابطه
و اثبات است و مطلب تنها نفی است و این از کمال تقریر تثبیت بود که مقتضی باشد بر حصر و قصر چه مطلب بیت
آنست که چشم صاحب نظران در پی دنیا نیست و سرخط صاحبدلان نقش تمنا نیست مطلقا و اصلا و میتواند که
رابطه برای استفهام و کاف اضرابیه بود بتقدیر لفظ بل لفظ عربیست موضوع برای معنی اضراب و فارسیان
کاف بدان ملحق نموده استعمال کنند و بمعنی در برهان بلکن بفتح واو نیز آورده و درین بیت مقدر است فرد
سخن بقدر انجمن دارم نه بیچاره زر اندود و آفتاب عیار ای بلکه آفتاب عیار و این گویا بلکه است و گاهی در
موقع ظن مستعمل شود مثلا فرد در دست تبی کشتن من گشته مقید خنجر بکف از خانه برا بلکه تو باشی قاتل

تمت

بعد حمد و صلوة واضح باد که این رساله منظر کمال ندرت که سراپا افادت است در قالب طبع ریخته شد و تا امکان از کتب دیگر
تصحیح و تحقیق نموده آمده ورنه منقول عنه که بجز یک نسخه یافته نشد نهایت غلط بود و بس بحسب وجود
درست نموده انچه مشکوک ماند همانجا اشارت بدان رفت تاهم هزاران فوائد ازان
حاصل می تواند شد امید از ناظران با انصاف آنکه ارباب اهتمام را معذور دانسته مورد طعن نسازند
و تاریخ اختتامش سلخ رجب ۱۲۶۶ هجری و طبعش در کانپور [illegible] مطبع محمدی

والسلام علی من اتبع الهدی